





طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: [wWw.Romankade.com](http://wWw.Romankade.com)

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

فریاد یک برگ زرد:

فیلمنامه ؛

رمان؛ فریاد یک برگ زرد

✓ نکته:

سلام باز هم کوه یخ با رمان سوم اومد تا تهش رمان بخونین تا بدونین که رها به هامون می رسه یا نه. امیدوارم خوش تون بیاد تا تهش رو با حوصله بخون نه یه جا رو بخونی یه جا رو نخونی بگی ولس.

قشنگه از دستش ندین همش تخیلی نیست بعضی جاها واقعیت داره پس از دستش ندین، اگه نخونیدش از دستتون رفته.

فریاد یک برگ زرد

#نام فیلمنامه ؛

#فریاد یک برگ زرد

---

اول با یاد خدا بعد با یاد یا صاحب الزّمان و بعد تقدیم به روح بلند کامران فتوحی پی اس رو شروع می کنم.

---

مقدمه ؛

یه جایی بود که خیلی دلم می خواست « بد » باشم

دلم پُر بود از دست خودم .

از اینکه چرا تا اون موقع هیچ وقت بهش بدی نکردم

وقتی که گفت :

– " تو خیلی خوبی 'من لیاقت تو رو ندارم "

دقیقا همون جا دلم می خواست خیلی بد باشم .

تا بتونم اونو قانع کنم منم می تونم .

راستش...

یعنی...

حال اون لحظه ً من دیگه نیازی به گفتن نداره...!

خوب بودن خوبه.

اما....

فریاد یک برگ زرد  
وقتی اون قدر خوب باشی که خط زده بشی یعنی تحمل کردنت سخت شده....

یعنی هر کاری کنه بازم می بخشیش..

یعنی دیگه ترس از دست دادنت رو نداره..

یعنی دیگه می دونه تو بدون اون نمی تونی ..

یعنی از یه جایی به بعد هر کاری می کنه که آزارت بده ...

با قهرای الکی و...

انتظارای بی جا و...

دروغ و....

با سر کار گذاشتن های هر از گاهی مثل ؛

دیر جواب دادن...

" حالا هر چه قدرم به روی خودت نیاری " اون دیگه می دونه تو بهش " وابسته " ای و این یعنی اوج گرفتن اون و  
به گل نشستن تو .

خوبی چه خوبی ای داره..

وقتی که خوبی می کنه با خوبی جوابش رو می دی اما وقتی بد شد و بدی کرد تو نتونی بدی کنی ...

اون وقت از خودت بیزار می شی ..

وقتی هزار و یک دلیل داره واسه ترک و ولی یک دلیل هم از اون دلایل عشق و علاقه به تو رو یادش نیست...

وقتی یادش رفته اوایل که ناراحت می کرد واسه برگردوندن اسم هر کسی رو قسم می خورد

ولی حالا که تو واسش از موندن می گی "می گه"؛

- چرا به زور تحمیل می کنی ؟!!!

فریاد یک برگ زرد  
وقتی که «دیگه هیچ کسی واست اون نمی شه حتی خودش این زیاد مهم نیست.مهم اینه که ؛ تو هر کاری می کنی  
دیگه اون آدم سابق نمی شی»

وقتی هیچ کس نمی تونه برگردوندش

هیچ کس نیست پادرمیونی کنه

هیچ کس نیست حرف نگاه تو بخونه

وقتی آنقدر به خوبی می شناسنت

هیچ کس حاضر نیست باور کنه ،

دوس داشتی ...

که تو هم عاشق بودی

اما....

و تو فقط به خاطر اینکه بد نباشی تظاهر می کنی حالتِ عالیه و عشق و دوست داشتن واسه افسانه هاست..

وقتی هنوزم بخاطر همون خوبیه لعنتی موقع گفتن " دوستت دارم " به کس دیگه ای شک می کنی و نمی گی .

نمی گی چون یادش می افتری و دلت راضی به فراموش کردن نمی شه .

نمی گی چون از احساسی بودن ترس وحشت داری.

چون که از بازیچه کردن احساس بقیه متنفری ..

این خیلی درد آوره که خدا ببخشه اما خودت نتونی خودتو ببخشی

که چرا یه روزی دلتو تقدیم کسی کردی که واسش زیادی بُزرگ بود....!

فریاد یک برگ زرد  
و آغاز می شود این زندگی.

ماجرای پسری است که یک بار نامزد خود آرام را از دست داده است و شکست عشقی خورده است و از قرص زده افسردگی استفاده می کند و از یک خانواده خیلی ثروتمند است او در یک خانواده قاچاقچی بزرگ شده است و نام او هامون است پدرش در یک سانحه با برخورد به پلیس با شلیک گلوله فت شده است مادر او رئیس همه ی باندهای قاچاق چیان است نام مادر او سنیتا است و همه افراد او قاچاقچی هستند دو سال از شکست عشقی او می گذرد روزی او با زیر دستانش داشت از خیابان عبور می کرد که می بیند دو پسر جوان دارند دختری را اذیت می کنند هامون زیر دستانش را برای کمک به آن دختر می فرستد و او با یک نگاه مستقیم به این دختر عاشقش می شود چرا که این دختر او را به یاد نامزد قبلی اش آرام می اندازد و این دختر برایش شباهت نامزد قبلی اش را دارد و هر گاه که به این دختر نگاه می کند چهره ی نامزد قبلی اش برایش تداعی می شود نامزد قبلی اش به دست مادرش کشته شده چرا که آن دختر از اطلاعات این باند با خبر شده بود دو روز بعد هامون این ماجرا را با مادرش در میان می گذارد و هفته بعد به خواستگاری آن دختر می رود نام این دختر رها است و هفته بعد از آن هامون روزی رها را با دوستش در پارک می بیند و او را به قسمتی دیگر از پارک می برد و با او تکی صحبت می کند و تمامی ماجرای زندگی اش را برای رها تعریف می کند این که [از قبل نامزد داشته و او را از دست داده و چهره ی این دختر چهره ی نامزد قبلی اش را نمایان می کند و اینکه عضو یک باند بزرگ قاچاقچی است و مادرش سر دسته ی همه ی قاچاقچی هاست و البته به آن دختر قول داده که خود را به پلیس معرفی کند و از این کار بیرون آید و ...] خلاصه بعد از یک ماه رها جواب مثبت را به هامون می دهد

مادر هامون به شدت با این ازدواج مخالف است او به امید اینکه رها جواب منفی می دهد به خواستگاری دختر رفت در غیر این صورت مادر دختر دیگری که ایرانی است ولی در خارج از کشور است را برای هامون در نظر دارد در این مابین اتفاقاتی می افتد از قبیل اینکه پسر مخفیانه می خواهد خود را به پلیس معرفی کند اما مادرش متوجه می شود و زیر دستان او را به زور به خانه بر می گردانند و مادرش یک سیلی به او می زند و او را سه روز در اتاقش حبس می کند و بعد از این هامون به این فکر می کند که باید چه نقشه ای بر این اساس طراحی کند و بار دوم هم می خواهد خود را به پلیس معرفی کند که بار دوم مادرش او را شش روز در اتاقش حبس می کند بعد از این ماجرا هامون با مخالفت شدید مادر تدارکات جشن نامزدی خود و رها را می بیند جشن نامزدی را برگزار می کنند و قصد دارد که در شب نامزدی با رها فرار کند اما رها او را از این کار منع می کند دو روز بعد از جشن نامزدی هامون و رها

می گذرد سنیتا به هامون چندین بسته مواد می دهد و می گوید که باید آن را به خارج از کشور ببرد و چند روز بعد هامون محموله مواد را با چند تن از افراد به ترکیه می برد و در این مأموریت موفق می شود هامون و رها تدارکات ازدواج خود را آماده دیده اند ولی از آنجایی که مادر هامون با این ازدواج و این دختر دل خوشی ندارد و ناراضی است برای ازدواج هامون و رها مشکل پیش می آید و کشمکش می شود روزی هامون تصمیم می گیرد که با رها فرار کند و بعد خود را به پلیس معرفی کند او شبانه مخفیانه با رها تماس می گیرد و قرار فرار را با او در میان می نهد زیردستان او از این ماجرا آگاه می شوند و به سنیتا اطلاع می دهند در شب وقتی هامون و رها در حال فرار هستند که افراد در حال تعقیب آنها هستند هامون متوجه می شود و هردو با هم شروع به دویدن می کنند رها کیف بدست و هامون کوله به پشت، یک گلوله از جانب افراد به پای چپ هامون اصابت می کند و رها نگران و هامون با درد بسیار شدید همانطور می دود صدای شلیک دوم هم به همان پا اصابت می کند باز هم به دویدن ادامه می دهند هامون و رها خودشان را در زیر شاخه هایی از برگ پنهان می کنند و چهارتن از افراد که در تعقیب بودند سرگردان به دور و اطراف خود نگاه می کنند و خلاصه بعد از ده دقیقه از پنهان پا به فرار می گذارند از پای هامون خون زیادی می رود رها پای او را با پارچه ای بسته است افراد آندو را می بینند و گلوله سوم هم به پای چپ او اصابت می کند دیگر هامون طاقت راه رفتن ندارد و بی اختیار می افتد و افراد به هامون نزدیک می شوند و کمی با یکی از افراد خود به اسم جاسم سخن می گوید و دستور شلیک را سنیتا داده است.

یکی از افراد می رود ماشین را می آورد و هامون را به داخل ماشین می برند و رها هم همراه آنها می رود و رسیده اند به خانه مادر و سنیتا بعد از کمی سخن و حق و سکوت گرفتن از رها او را به خانه اش می فرستد و مادر کلی هم با هامون صحبت می کند و دکتر را خبر می کنند و تا آمدن دکتر زیردستان پای او را ضدعفونی می کنند. آنها هامون را با همان وضع به اتاقش می برند سنیتا هم به اتاق هامون می رود در همه گوشه های اتاق افراد ایستاده به خدمتند سنیتا با اشاره به نریمان و نریمان با اشاره به افراد همه را از اتاق خارج می کند و سنیتا به هامون نزدیک تر می شود و عصبانی با او صحبت می کند و او را امر و نهی می کند و حتی در مواردی او را تهدید می کند مثلاً اینکه به او می گوید؛ اگر دست از این کارهایش بر ندارد همان بلایی را که سر آرام آورده سر رها می آورد یا این که باید او را فراموش کند. و بعد از ۵ دقیقه صحبت سنیتا از اتاق خارج می شود و دوربین چشمان خیس هامون را نشان می دهد که غم عظیمی در چشمانش نقش بسته است خانه رها را نشان می دهد که مادر رها پای تلفن ایستاده و قصد دارد به گوشی رها زنگ بزند از طرفی هم رها در تاریکی شب دم در خانه ایستاده و دارد اشک چشمانش را پاک می کند و بعد زنگ خانه را می زند و خلاصه می رود بالا و چون رها به مادرش حقیقت را نگفته بود مجبور می شود برای اولین بار به مادرش دروغ بگوید و ناگفته نماند که رها هم پدرش را از دست داده است و خاله رها هم با آنها زندگی می کند و بعد از کمی صحبت رها می رود اتاقش و در را می بندد و بعد لحظه ای مادرش غذای رها را می برد داخل

فریاد یک برگ زرد

اتاقش و کمی با هم صحبت می کنند و او غذا را نمی خورد مادر می رود و کمی با خواهرش صحبت می کند تا شاید خواهرش بتواند رها را از ناراحتی در بیاورد و از دست خواهرش هم کاری بر نمی آید خاله رها هم می رود دوربین سینی غذا را نشان می دهد رها کمی به غذا نگاه می کند و بعد آنرا روی میز می گذارد و خود روی کاناپه درازکش می کند و پتو را می گذارد روی خود و صدای گریه ی او از زیر پتو شنیده می شود خاله را نشان می دهد که گوش به در اتاق رها ایستاده است مادر خاله را صدا می کند و خاله می رود روی صندلی غذا خوری می نشیند و مادر دارد ظرف می شوید و در همین حالت باهم صحبت می کنند مانند؛ (چی شد سفر رها و دوستش کنسل شد؟ ، مگه امشب نمی خواستن برن مشهد؟ ، یعنی چه مشکلی پیش اومده؟...) و ده دقیقه می گذرد دوربین خانه سنیتا را نشان می دهد هامون بر روی تخت روبه پشت در اتاقش دراز کشیده است و با ناراحتی درد شدیدی را تحمل می کند و در اتاقش تنهاست و بعد سعی می کند که از جا بلند شود اما نمی تواند جاسم شخص مورد اعتماد هامون است جاسم، نریمان، سنیتا و دکتر به همراه دیگر افراد وارد اتاق هامون می شوند و دکتر به هامون نزدیک می شود و کمی با هم صحبت می کنند و بعد دکتر لب می گشوید و می گوید؛

- پاشون رو باز کنین ببینم تو چه وضعی هستن؟

(جاسم در حال باز کردن پانسمان و دکتر رو به هامون)

- درد دارین؟

هامون با ناله می گوید؛

- خیلی

(جاسم پانسمان را به کل باز می کند و دکتر می خواهد بنشیند که)

سنیتا عامرانه دستور می دهد؛

- برید واسه دکتر یه صندلی بیارید

(یکی شان می رود و صندلی را می آورد و دکتر روی صندلی می نشیند و دکتر رو به جاسم می گوید:)

- پای ایشون رو بلند کن

(جاسم پای او را می برد بالا که هامون دردش می گیرد و دکتر رو به سنیتا)

فریاد یک برگ زرد

– ایشون کلی خون از دست دادن و وضع شون هم خیلی خوب نیست.

سنیتا؛ حالا چی کار باید کرد؟

دکتر؛ باید قبل از اینکه دیر بشه جراحی رو شروع کنم.

سنیتا؛ خب پس چرا وایستادی دکتر شروع کن دیگه!؟

دکتر؛ باید بیهوش شون کنم که وسایلش الان همراهم نیست. بیمارستان هم که نمی تونیم ببریم شون.

سنیتا؛ گوش کن دکتر همین الان بدون اینکه نیازی به بیهوشی باشه پاش و سالم می کنی، وگرنه کاری می کنم که جواز دکتریت رو باطل کنن. فهمیدی؟ از همین الانم کارت و شروع کن.

هامون؛ مادر تو رو خدا من این جوری نمی تونم تحمل کنم.

سنیتا؛ پس بهتره مقاومت رو بیشتر کنی

(رو به جاسم و نریمان)

– شما هم همین جا بمونین به دکتر کمک کنین.

نریمان؛ چشم خانم

(و سنیتا در حال رفتن)

هامون؛ مادر مادر تو رو خدا

(و سنیتا می رود و هامون رو به دکتر)

– دکتر!!!

دکتر؛ متأسفم آقای نوین (رو به جاسم) برام پارچه و ملافه تمیز و آب جوش بیارین. (جاسم و نریمان هر دو می روند) من باید شلوارتون رو برش بدم.

فریاد یک برگ زرد

(دکتر جعبه کمک های اولیه خود را باز می کند و در دو دستانش دستکش سفید می اندازد و قیچی را بر می دارد و شلوار را برش می دهد جاسم پارچه و ملافه را آورده است و به دستور دکتر آن را روی هامون می گذارد و دکتر نیمی از وسط ملافه را برش می دهد که پای زخمی او معلوم می شود و)

دکتر؛ آبجوش چی شد؟

جاسم؛ الان نریمان میاره.

(دکتر وسایل پزشکی را روی میز می چیند و نریمان دیگ آبجوش را می آورد و دکتر پارچه را تاشو می کند و نزدیک دهان هامون می برد اما هامون با درد و ناراحتی امتناع می ورزد ساعت دوازده شب است گوشی هامون زنگ می خورد دکتر دارد سرنگ را آماده می کند هامون گوشی را جواب می دهد رها پشت خط است و به اندازه ۵ دقیقه با هم صحبت می کنند و بعد تلفن را قطع می کند.)

دکتر؛ شما آماده ای؟

هامون؛ (با درد و رنج) آره

(جاسم با یک حرکت تمام افراد را از اتاق خارج می کند. دوربین هوای تاریک بیرون را نشان می دهد و بعد افراد را در داخل خانه نشان می دهد سنیتا مدام دارد در سالن قدم می زند و بعد دوربین اتاق هامون را نشان می دهد پارچه ای را بر دهان هامون گذاشته اند جاسم دو دست هامون را از پشت محکم نگه داشته است و نریمان پای چپ او را نگه داشته است و یک فرد هم کنار آنهاست دکتر قیچی را بر داخل پای هامون می برد و هامون مدام سر و صدا ایجاد می کند و از خود واکنش نشان می دهد است و خود را هر لحظه تکان می دهد و آه و ناله می کند و صورت غمگینی دارد و دکتر با فشار، اولین گلوله را از پای او خارج می کند و بر داخل کاسه می اندازد و خون از پای هامون می پاشد و)

هامون؛ (با صدایی از گلو) آه ... هیم هیم ... هیم هیم...

(و پای راستش را تکان می دهد دکتر به فرد می گوید که پای راستش را نگه دارد و او هم این کار را می کند دکتر شروع به درآوردن دومین گلوله می کند و هامون همچنان از شدت درد رنج می برد و از پشت سعی دارد دو دستان خود را از دستان جاسم رها کند اما نمی تواند جاسم سربه پایین زیر چشمی به نریمان و دکتر نگاه می کند و بعد به گرمی اما محکم دستان هامون را می فشارد و بعد خیلی سخت دومی را از پا خارج می کند درد هامون نه تنها بیشتر شده بلکه صدای درد او هم مدام بیشتر می شود و بعد سومین گلوله را هم از پای هامون خارج می کند نریمان می

فریاد یک برگ زرد

رود سطل بزرگی را می آورد او و فرد پای هامون را روی سطل می گذارند و صدای درد هامون بیشتر می شود دکتر به فرد می گوید که پارچه را از دهان هامون بردارد و او این کار را می کند.

هامون؛ ولم کنین .

دکتر؛ آقای نوین آروم باشید لطفاً

هامون؛ نمی تونم آروم باشم (رو به افراد) نشنیدین چی گفتم ولم کنین (دکتر پارچه تمیزی را به آب ولرم می زند و بعد به پای هامون می زند) آه، دکتر آرومتر

دکتر؛ باید پاتون رو شستشو بدم که بتونم ضد عفونیش کنم.

هامون؛ دکتر بهشون بگید ولم کنن.

دکتر؛ چند دقیقه دیگه تحمل کنید تمومه.

هامون؛ جاسم دستامو ول کن.

جاسم؛ پوزش منو بپذیرید قربان. اما، نمی تونم.

(دکتر همان پارچه را با آب ولرم می شوید و به پای هامون می پاشد و خون را در سطل زیر پای هامون می ریزد)

هامون؛ آی آی...

دکتر؛ خیلی درد دارین؟

هامون؛ خیلی

دکتر؛ سعی کنید تحمل تون رو بیشتر کنید.

هامون؛ نمی تونم (دکتر همان طور به کار خود ادامه می دهد) آی آی (دکتر به فرد می گوید که پای زخمی هامون را نگه دارد و او هم این کار را می کند) آی دکتر تو رو خدا دیگه بس کنین آی دکتر خواهش می کنم دکتر، آهه آی آخ دکتر بسه.

دکتر؛ آقای نوین با سر و صدا چیزی حل نمی شه آروم باشید لطفاً.

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ دکتر خواهش می کنم دیگه بس کنین. آی  
دکتر؛ شما که تا الان دوام آوردین این خیلی خوبه.

هامون؛ دیگه نمی تونم

دکتر؛ چرا شما می تونی؟

هامون؛ نمی تونم به خدا نمی تونم دکتر من نمی تونم.

( دکتر پارچه را به آب جوش می زند و آنرا به پای هامون می پاشد و هامون فریاد دردناکی می کشد و با تمام زورش  
دستش را از دستان جاسم رها می کند و می خواهد دستان دکتر را از پای خود بر دارد که؛)

دکتر؛ (رو به جاسم) نه نه جاسم

جاسم؛ نگران نباش دکتر الان ردیفش می کنم (جاسم می خواهد دستان هامون را به پشت بگیرد اما هامون نمی  
گذارد)

هامون؛ دست بهم نمی زنی.

جاسم؛ ولی قربان!

هامون؛ همین که گفتم.

دکتر؛ آقای نوین چرا شما متوجه نیستی کلی خون از تون رفته اگه من به خاطر یه حرکت شما الان جلوی خونریزی  
رو نتونم بند بیارم حال تون از اینی که هست بدتر می شه. شما اینو می خوای؟

هامون؛ من نمی تونم تحمل بیارم. دکتر دیگه بسه.

(و با دست چپ خود دست دکتر را نگه می دارد)

دکتر؛ جاسم ایشونو نگه دار .

جاسم؛ باشه. (رو به هامون) ببخشید قربان

فریاد یک برگ زرد

(جاسم می خواهد دست او را بگیرد که هامون امتناع می ورزد اما جاسم بالأخره موفق می شود و دست او را از پشت محکم ترنگه می دارد و هامون مدام سر و صدا ایجاد می کند و تکان می خورد)

هامون؛ولم کن بهت می گم ولم کن جاسم مگه باتو نیستم؟

جاسم؛منو ببخشید قربان(رو به دکتر)کارتون کی تموم می شه؟

دکتر؛چند دقیقه دیگه .

هامون؛ولم کنین جاسم،نریمان مگه با شما نیستم آی(در همین حین دکتر زیر چشمی به فرد سه نگاه می کند و هامون در حال گفتن)جاسم نریمان مثل اینکه یا ...

( جمله در گلویش که می خواست بگوید " یادتون " خفه شد.

فرد ۳ پارچه را بر دهانش می گذارد و همان طور سر و صدا می کند و دکتر پای او را تمیز کرده فرد ۳ سطل را می برد و بعد پای او را صاف روی تخت می گذارند دکتر پای او را با بتاتین ضد عفونی می کند روی پایش پنبه می گذارد و بعد با چند پانسمان پای او را محکم می بندد دکتر دستکش را از دست خود خارج می کند و داخل کاسه می گذارد وسایل ها را داخل جعبه می گذارد و بعد پارچه را از دهان هامون برمی دارد)

دکتر؛ولشون کنین(جاسم و نریمان هامون را رها می کنند و دکتر رو به هامون)دیگه تموم شد.

هامون؛آی،خیلی نامردی دکتر حالا دیگه به افرادم می گی دست و پام و از پشت نگه دارن.ا

دکتر؛جزو وظایفم بود (رو به افراد)ایشون رو برگردونین،من می رم دستم و بشورم.(رو به فرد ۳)وسایل منو ببر پایین

فرد ۳؛چشم

نریمان؛اگه می خواهید برید بگم بچه ها برسونتون دکتر؛ساعت سه صبح کجا برم فعلاً تا ایشون بهبودی کامل رو پیدا کنن اینجا می مونم،فعلاً

(و دکتر می رود دوربین دکتر را در حین رفتن نشان می دهد که صدای درد هامون به گوش می رسد و دکتر از اتاق خارج می شود و بعد سالن را نشان می دهد سنیتا همه را مرخص کرده و خود تنهایی دارد طبقه اول قدم می زند که دکتر با جعبه تزریقات می رود پیش سنیتا و)

فریاد یک برگ زرد  
سنیتا؛ دکتر حال هامون چگونه؟

دکتر؛ فعلاً حالش خوبه.

سنیتا؛ خیلی درد کشید؟

دکتر؛ آره اما، شما نباید دستور شلیک می دادی.

سنیتا؛ من فقط می خواستم که ازم دور نشه. من دوست ندارم هامون هیچ دردی داشته باشه.

دکتر؛ حالا که داره درد می کشه.

سنیتا؛ خوب می شه؟

دکتر؛ طول می کشه تا خوب بشه، اگه دیگه باهام کاری ندارین برم پیش شون.

سنیتا؛ نه کاری ندارم

دکتر؛ پس با اجازه

(دکتر می رود دوربین به سنیتا زوم می کند و سپس اتاق هامون را نشان می دهد فرد سه کنار در ایستاده و جاسم و نریمان کنار هامون ایستاده اند و هامون را برگردانده اند و)

هامون؛ جاسم ملافه رو ببر پایین (جاسم ملافه را می برد پای گن تر و در همین دکتر وارد می شود و می رود نزدیک هامون)

دکتر؛ حالتون بهتر شد؟

هامون؛ (رو به افراد) شما دیگه مرخصین.

نریمان؛ پس اگه کارمون داشتن ما پشت در هستیم.

(جاسم و نریمان از اتاق خارج می شوند و)

دکتر؛ بهترین؟

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ به لطف شما خوب نیستم.

دکتر؛ اجازه می دین یه نگاه به پاتون بندازم. هامون؛ نه شما هم بفرما بیرون

دکتر؛ من امشب می خوام تا صبح کنار شما بمونم.

هامون؛ خیلی خب باشه اینقدر اینجا بمونین که خسته بشین برین.

دکتر؛ شما خیلی لجبازی

هامون؛ همینی که هست، اگه کاری ندارین می خوام بخوابم

دکتر؛ البته اگه از درد خوابتون ببره.

هامون؛ دکتر اینقدر سر به سرم نذار، لطفا

لا(و ملافه را می گذارد روی خود)

دکتر؛ باشه.

(دوربین هوای تاریک بیرون را نشان می دهد و زیر نویس ۳۰/۵ دقیقه صبح را نشان می دهد و دکتر روی صندلی خواب است هامون هم خواب است و مدام در خواب هزیان می گوید دکتر صدای ناله ی او را می شنود و از خواب بلند می شود و او را صدا می کند) آقای نوین، آقای نوین

(دست بر پیشانی او می گذارد و نگران می شود و صورت او را دست می زند)

— ای وای چقدر صورتش آتشیه (از زیر ملافه دست و بدن او را دست می زند) ای وای اینکه بدنشم آتشیه. تب کرده (نگران) آقای نوین (رو بر گردانده) کسی اون بیرون نیست جاسم، نریمان (فرد سه در را باز می کند)

فرد ۳؛ چی شده؟

دکتر؛ پس جاسم و نریمان چی شدن؟

فرد ۳؛ خوابیدن برم صداشون کنم.

دکتر؛ نمی خواد تا بری صداشون کنی دیر می شه بیا کمکم

فریاد یک برگ زرد

فرد ۳: باشه

(می رود رو به روی دکتر می ایستد و با گوشی اش به گوشی جاسم زنگ می زند و به او می گوید که خود بیاید و بقیه را هم خبر کند.)

دکتر: برو برام آب ولرم بیاور.

(فرد ۳ می رود تا آب ولرم را بیاورد در همین حین جاسم و نریمان و سنیتا وارد می شوند و هر سه هم نگران که)

سنیتا: چی شده دکتر؟

دکتر: ایشون تب کردن حال شون خوب نیست و مدام دارن هزیون می کن.

سنیتا: چرا حالش بده؟ هامون که حالش خوب بود.

دکتر: می شه خواهش کنم انقدر سوال نپرسین که بتونم کارم رو درست انجام بدم.

سنیتا: حالا می خواهین چی کار کنین؟

دکتر: فعلاً ایشون رو پاشویه می کنم تا صبح ببینم چی پیش میاد؟

(فرد ۳ با کاسه آب ولرم وارد می شود و می رود نزدیک دکتر و کاسه را روی میز کوچک می گذارد دکتر پارچه تا کرده را از کنار کاسه برمی دارد و)

فرد ۳: دکتر چیز دیگه ای نیاز ندارین؟

دکتر: نه شما دیگه می تونی بری .

سنیتا: دکتر خیالم جمع باشه دیگه؟

دکتر: آره

سنیتا: باشه (و می رود )

جاسم: دکتر بمونیم یا بریم؟

فریاد یک برگ زرد  
دکتر؛دیگه با شما کاری ندارم می تونین برین .

جاسم؛پس اگه کارمون داشتین ما پشت در هستیم.

(جاسم و نریمان از اتاق خارج می شوند و دکتر پارچه را با آب ولرم شستشو می دهد و بر پیشانی او می گذارد و همین کار را چند بار تکرار می کند فرد ۳ کاسه را برمی دارد و می رود آب ولرم دیگری می آورد تا اینکه هوا روز می شود دکتر نسخه می نویسد و به نریمان می دهد تا برود آنها را از داروخانه تهیه کند.)

دکتر؛آقای نوین صدام و می شنوین.(هامون چهره ای سرخ دارد و مدام ناله می کند).آقای نوین

هامون؛دکتر دکتر(دکتر سرش را نزدیک هامون می برد)

دکتر؛ چیزی می خواهید بگید؟

هامون؛(خیلی آرام)دکتر پام درد می کنه، بدنم بی حسه دکتر تشنمه.(هامون آب دهان خود را قورت می دهد)

فرد ۳؛دکتر ایشون تشنه شون.

دکتر؛خب که چی؟

فرد ۳؛یه کم براشون بیارم.

دکتر؛مگه نمی بینی ایشون تب کردن تو این وضعیت آب براشون خوب نیست.

هامون؛آب آب تشنمه(چشمانی بسته و مدام تکان می خورد و هزیون می گوید).

دکتر؛خیلی خب برو یه لیوان آب بیار با یه دستمال

فرد ۳؛باشه

(فرد ۳ می رود و با لیوان نیم خالی از آب و دستمال کاغذی بر می گردد)

دکتر؛حالا با دستمال اطراف دهن شون رو خیس کن.

فرد ۳؛باشه

فریاد یک برگ زرد

(و فرد این کار را انجام می دهد و در همین حین جاسم با پلاستیک دارو می آید و آنرا به دکتر می دهد.)

جاسم؛ دکتر اینم از وسایلی که خواسته بودین. دکتر؛ دستت درد نکنه.

جاسم؛ پس اگه دیگه باهام کاری ندارین برم.

دکتر؛ نه تو بمون (رو به فرد ۳) تو دیگه می تونی بری.

فرد ۳؛ باشه

(و می رود و جاسم می رود رو به روی دکتر)

دکتر؛ قیمت شون چه قدر شد؟

جاسم؛ گرون شده

(دکتر درجه را از پلاستیک خارج می کند و پرس آنرا باز می کند و بر دهان هامون می گذارد و بعد از چند لحظه آن را از دهانش خارج می کند.)

جاسم؛ دکتر حال شون چگونه؟

دکتر؛ نسبت به قبل بهترن. (دکتر سروم را از داخل پلاستیک خارج می کند و) اینو نگه دار (جاسم سروم را نگه می دارد و دکتر می رود سمت جاسم و سروم را به دست چپ هامون می زند و بر می گردد سر جای خودش)

جاسم؛ دکتر تا کی باید نگه دارم؟

دکتر؛ تا یه ساعت بشه، کاری که نداری؟

جاسم؛ نه

(و دکتر پارچه را از روی پیشانی هامون بر می دارد و داخل کاسه کنار درجه قرار می دهد دکتر از داخل پلاستیک سرنگی را بر می دارد و آنرا آماده تزریق به هامون می کند و آنرا به دست راست هامون تزریق می کند و)

دکتر؛ من میرم پائین اگه طوری شد فوراً بهم اطلاع بده.

جاسم؛ چشم.

فریاد یک برگ زرد

(و دکتر از جا بلند می شود و می رود و دوربین چهره دردناک هامون را نشان می دهد که مدام هزیون می گوید.)

هامون؛ هییم...هییم، تشنمه آب آب

(جاسم لیوان آب و دستمال را بر می دارد و کمی لبان هامون را خیس می کند و بعد آنرا سر جایش قرار می دهد و بعد دوربین طبقه اول را نشان می دهد سنیتا و دکتر روی مبل و در مقابل هم نشسته اند و هر دو دارند قهوه می خورند و در همین حین دارند با هم صحبت می کنند)

سنیتا؛ حال هامون چگونه؟

دکتر؛ بهترن (کمی قهوه تلخ می نوشد و آن را تمام می کند)

سنیتا؛ بگم براتون قهوه بیارن.

دکتر؛ بله ممنون می شم.

سنیتا؛ (رو به جاسم) یه قهوه واسه دکتر بیار

نریمان؛ چشم (و می رود)

سنیتا؛ خب دکتر چه خبر از بیمارستان؟

دکتر؛ خبری نیست

سنیتا؛ حال هامون کی خوب می شه؟

دکتر؛ فعلاً مشخص نیست.

سنیتا؛ دکتر از موقعی که هامون پدرش رو از دست داده کلا عوض شده دیگه اون هامون سابق نیست اصلاً حالش رو نمی فهمم.

دکتر؛ برای اینکه یه بار ازش نپرسیدین که چی می خواد، یه بار پای حرفاش نشستنی که بدونی چی تو دلش می گذره.

فریاد یک برگ زرد  
سنیتا؛ اتفاقاً پای حرفاش نشستم که می گم عوض شده. هامون نمی خواد تو این گروه باشه. اما نمی فهمه که رفتنش  
به ضررمون تموم می شه.

دکتر؛ خب مرگ پدرشون باعث شده که بهشون شوک وارد بشه، به خصوص مرگ نامزد قبلی شون، شما اینطور فکر  
نمی کنی؟

سنیتا؛ دکتر حق با شماست. اما نامزد سابقش به دردش نمی خورد، الان هم که رها رو دیده همش میگه که رها یاد  
آرام رو براش زنده می کنه.

دکتر؛ خانم... (گوشی دکتر زنگ می خورد و کلام ایشان منعقد می شود) ببخشید (و گوشی اش را جواب می دهد) الو  
چی شده؟ باشه باشه اومدم.

سنیتا؛ طوری شده؟

دکتر؛ الان مشخص می شه.

(دکتر از جا بلند می شود و میرود طبقه دوم اتاق هامون)

جاسم؛ دکتر ایشون دارن بیدار می شن. دکتر؛ حالشون چطوره؟

جاسم؛ تغییری نکرده (دکتر میرود نزدیک هامون و)

دکتر؛ آقای نوین صدام و می شنوین حال تون خوبه؟ (هامون چشمانش را باز می کند)

هامون؛ (با صدایی آرام) دکتر تشنمه. (دکتر دست خود را به بدن هامون می زند و)

دکتر؛ آب براتون خوب نیست بدنتون هنوز داغه.

هامون؛ دکتر یه کم.

جاسم؛ دکتر

دکتر؛ خیلی خب باشه آب لیوان و عوض کن

فریاد یک برگ زرد

(جاسم پارچ را بر میدارد و داخل لیوان آب میریزد و دکتر هامون را بلند می کند و کمی به او آب می دهد و بعد لیوان را به جاسم می دهد و جاسم آنرا سر جایش قرار می دهد و دکتر هامون را می خواباند)

هامون؛ یه کم دیگه.

دکتر؛ نه شما تب داری آب زیاد براتون خوب نیست (رو به جاسم) من میرم هر موقع سروم تموم شد بهم خبر بده.

جاسم؛ باشه

(و دکتر می رود پایین و روی مبل رو به روی سنیتا می نشیند و با هم کمی صحبت می کنند و نریمان را نشان می دهد که می رود به سمت بالا پیش جاسم و با هم در مورد حرف های دکتر و سنیتا صحبت می کنند و در مورد هامون صحبت می کنند و بالاخره همین طور یک ساعت می شود و دکتر در کنار هامون نشسته و سروم را از دست او جدا کرده اند و از داخل پلاستیک درجه ای خارج می کند و پرس آنرا باز می کند و )

دکتر؛ آقای نوین بیدارین؟

هامون؛ (او چشمانش را باز می کند) آب

دکتر؛ فعلاً آب براتون خوب نیست. (درجه را نزدیک هامون می برد) آ کنین؟

(هامون دهانش را باز می کند و دکتر آن را بر دهانش می گذارد و بعد چند لحظه آن را از دهانش خارج می کند و میزان تب او را می سنجد)

جاسم؛ دکتر حال شون چطوره؟

دکتر؛ تغییری نکرده. (و آن را روی میز کوچک میگذارد)

هامون؛ آب آب

دکتر؛ آب براتون خوب نیست (رو به جاسم) من یه سر می رم خونه مواظب ایشون باش.

جاسم؛ باشه (دکتر می رود نزدیک در و)

دکتر؛ راستی یه وقت بهشون آب ندی.

فریاد یک برگ زرد

جاسم؛ حواسم هست

(دکتر می رود دوربین جاسم را نشان می دهد و بعد سنیتا را نشان می دهد افراد را نشان می دهد که هر کدام در جای خود قرار گرفته اند دوربین هوای بیرون را نشان می دهد و بعد هوا تاریک می شود و زیر نویس ۱۳ ساعت بعد را نشان می دهد و بعد دکتر را بالا سر هامون نشان می دهد که روی صندلی نشسته است و وسایل تزریقات رو به روی او است و پانسمان پای هامون را باز کرده است و پای هامون خونریزی دارد و خون به سطل زیر پای هامون چگه می کند و دکتر با پارچه و آب جلوی خونریزی را می گیرد هامون به پشت خوابیده و ملافه روی اوست و دکتر وسایل تزریقات را آماده کرده است و با الکل و پنبه می خواهد پای هامون را شستشو کند و)

دکتر؛ شما آماده ای؟

هامون؛ آره (دکتر پنبه الکلی را به پای هامون می زند و صدای فریاد هامون) آی

دکتر؛ چی شد؟ حال تون خوبه؟

هامون؛ دکتر دیگه بسه (و در حال بلند شدن)

دکتر؛ نه...نه... (او را می خواباند) شما نباید بلند بشی؟

هامون؛ ولم کن دکتر زود ببندش

دکتر؛ این طوری که نمی شه.

هامون؛ جاسم

جاسم؛ بله

هامون؛ کمکم کن بلند شم.

جاسم؛ ولی قربان

هامون؛ قربان و کوفت

دکتر؛ جاسم ایشون و نگه دار.

فریاد یک برگ زرد  
جاسم؛ دکتر به نظرم دارید زیاده روی می کنید.

دکتر؛ این زیاده روی نیست کمک (و پنبه الکلی را به پای او میزند)  
هامون؛ آی آی خیلی خب، خیلی خب باشه. شما مثل اینکه خوش تون میاد ضعفم رو ببینید.  
دکتر؛ جاسم بیا کنارم بمون .

جاسم؛ باشه (و می رود نزدیک دکتر) چی کار باید بکنم.

دکتر؛ پای ایشون رو نگه دار (جاسم نگه می دارد)

هامون؛ جاسم !؟

جاسم؛ قربان !؟

(دکتر با پنبه و الکلی پای هامون را شستشو می کند و بتاتین می زند و هامون همان طور درد را تحمل می کند و  
دکتر پای او را با پانسمان می بندد.)

دکتر؛ ایشون رو برگردون. (جاسم هامون را برگردانده و هامون دردش می گیرد و جاسم روی او ملافه می گذارد دکتر  
سطل خون آلود را کنار می گذارد و پرس درجه را باز کرده و آماده) آ کنین ؟

هامون please hit me say you؟

دکتر؛ قربان...

هامون؛ همین که گفتم.

دکتر؛ خیلی خب باشه، آ کنین دیگه میرم. (دکتر درجه را به دهان او می گذارد و بعد از لحظه ای آنرا از دهان او  
خارج می کند و)

هامون؛ حالم چطوره؟

دکتر؛ تب شما نسبت به قبل بهتر شده.

هامون؛ حالا دیگه برو بیرون.

فریاد یک برگ زرد  
دکتر؛ باشه جاسم مراقب ایشون باش.

جاسم؛ باشه.

جاسم؛ نمی خوام کسی کنارم باشه تو هم برو بیرون. می خوام بخوابم.

جاسم؛ ولی قربان

هامون؛ بیرون

جاسم؛ چشم (دکتر و جاسم با هم می روند بیرون و در بیرون در)

دکتر؛ تو همین جا بمون

جاسم؛ دکتر من نگرانم

دکتر؛ واسه چی؟

جاسم؛ می ترسم که بیرونم کنه.

دکتر؛ (با دست به شانه او می زند) نگران نباش. ایشون به این راحتی شخص مورد اعتمادش رو از دست نمیده.

(و می رود و جاسم پشت در می ایستد و هامون با میز کوچک که گوشی اش آنجاست فاصله دارد سعی دارد با دستش گوشی اش را بر دارد اما نمی تواند ولی بالأخره بر می دارد خانه رها را نشان می دهد که همه دور میز در حال غذا خوردن هستند که گوشی اش که کنارش است زنگ می خورد)

مادر؛ نمی خوام گوشی ات رو جواب بدی؟

رها؛ (در حال خوردن گوشی را جواب می دهد) الو (غذایش را قورت می دهد) سلام (رو به مادر) بابت غذا دست تون درد نکنه خیلی خوشمزه بود

مادر؛ وای تو که چیزی نخوردی.

رها؛ سیر شدم مرسی .

مادر؛ نوش جان.

فریاد یک برگ زرد  
(رها بلند می شود و می رود اتاق خود و در را می بندد)

رها؛ تو چطوری؟

هامون؛ خوبم چه خبر؟

رها؛ خبری نیست تو حالت چطوره؟ پات ؟

هامون؛ مهم نیست

رها؛ چرا مهمه. بهتری؟

هامون؛ مهم نیست اما بهت می گم یه کم تب دارم پامم که وضعش ناجوره .

رها؛ آخی بمیرم

هامون؛ خدا نکنه این حرفا رو ولش کن دلم برات تنگ شده بود

رها؛ منم دلم برات تنگ شده، اگه فردا تونستم میام

هامون؛ جداً!؟

رها؛ آره (مادر رها او را صدا می کند) مامانم صدام می کنه فعلاً کاری نداری

هامون؛ نه.

رها؛ فعلاً بای

هامون؛ مراقب خودت باش.

رها؛ تو هم همین طور

هامون؛ پس فعلاً خداحافظ (رها گوشی را قطع می کند و)

مادر؛ رها

رها؛ بله مامان اومدم

فریاد یک برگ زرد

(و بلند می شود می رود و خانه هامون را نشان می دهد در طبقه اول افراد مواد مخدر های مختلف کارتون بندی شده را دارند از خانه خارج می کند چون قرار است مهندسی بیاید و این ها را با خود به خارج از کشور ببرد و)

سنیتا؛ مواظب باشید که موادهای از کارتون نریزن، نریمان بیا اینجا کارت دارم

نریمان؛ بله خانم

سنیتا؛ یه زنگ به مهندس میرقاند بزن ببین چرا اینقدر دیر کرده.

نریمان؛ چشم

سنیتا؛ به اینها هم بگو سریعتر کار کن .

نریمان؛ چشم، دیگه با من امری ندارین .

سنیتا؛ نه

نریمان؛ پس با اجازه

(و می رود با یکی از افراد حرف می زند و بعد به مهندس زنگ می زند و می رود پیش سنیتا) خانم به مهندس زنگ زدم گفت نزدیکی اینجاست.

دوربین جاسم را نشان می دهد و بعد اتاق هامون را نشان می دهد که هامون در سعی است از جا بلند شود)

هامون؛ آی(می خواهد از جا بلند شود اما نمی تواند و بعد با صدای بلند جاسم را صدا می زند) جاسم (جاسم فوری می آید)

جاسم؛ بله قربان طوری شده؟

هامون؛ کمکم کن بلند شم .

جاسم؛ چی ؟

هامون؛ زود باش.

جاسم؛ ولی قربان....

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ پایین چه خبره؟

جاسم؛ مهندس میرقائد قراره بیاد جنس ها رو ببره.

هامون؛ مگه قرار نبود اونا رو من ببرم.

جاسم؛ خانم گفت شما حال تون خوب نیست به مهندس میرقائد گفت که جنس ها رو ببره ایتالیا.

هامون؛ بی خود(و در حال بلند شدن) آی آی

جاسم؛ نه، نه، قربان چی کار دارین می کنین؟

هامون؛ چرا وایستادی بیا کمک.

جاسم؛ ولی آخه قربان شما حال تون خوب نیست .

هامون؛ نمی خوام کمک کنی برو بیرون(جاسم به هامون کمک می کند تا بلند شود)منو ببر پایین

جاسم؛ پایین شلوغه

هامون؛ اشکال نداره.

جاسم؛ آخه درست نیست.

هامون؛ این درسته که اینجا بگیرم بخوابم.

جاسم؛ من فقط منظورم این بود که بچه ها شما رو با این وضع نبینن بهتره.

هامون؛ بریم

جاسم؛ بهتر نیست به دکتر خبر بدم.

هامون؛ برو

جاسم؛ چشم

فریاد یک برگ زرد

(پشت هامون را نگه داشته و او را از اتاق خارج می کند و طبقه اول را نشان می دهد نریمان می آید پیش سنیتا  
دکتر هم پیش سنیتا روی مبل نشسته)

نریمان؛ خانم تموم شد.

سنیتا؛ همه رو گذاشتن تو کامیون

نریمان؛ بله

سنیتا؛ مهندس میرقائد چی شد؟

نریمان؛ بیرون

سنیتا؛ برو بهش بگو بیاد اینجا کارش دارم.

نریمان؛ چشم (و می رود و از طرفی جاسم هامون را دارد میاورد سمت سنیتا و دکتر)

سنیتا؛ نه... نه... واسه چی آوردیش پایین؟ (جاسم هامون را روی مبل کنار دکتر می نشاند و)

جاسم؛ خودشون خواستن .

دکتر؛ آقای نوین به این فکر نکردین که ممکنه در حین حرکت خونریزی کنین؟ (رو به جاسم) تو واسه چی به حرف  
ایشون گوش کردی مگه نگفتم مواظب ایشون باش.

جاسم؛ من بهشون گفتم اما گوش نکردن .

دکتر؛ پای ایشون رو صاف بذار رو مبل.

هامون؛ نمی خواد همین طور راحتم.

دکتر؛ من ناراحتم (پای او را به سمت بالا روی مبل می گذارد).

هامون؛ آی آی

سنیتا؛ خیلی درد داری؟

فریاد یک برگ زرد

هامون؛ معلوم نیست!

سنیتا؛ پسر منو ببخش.

هامون؛ می بینی دکتر فلج می کنه معذرت می خواد

دکتر؛ شما بخشنده ای مگه نه؟ (مهندس میرقائد می آید)

مهندس؛ سلام

سنیتا؛ علیک

مهندس؛ نه خدا بد نده چی شده؟

هامون؛ مهندس میرقائد، شما اینجا چی کار دارین؟

مهندس؛ خانم بهم زنگ زدن گفتن پیام جنس ها رو ببرم.

هامون؛ مادر تو مگه این ها رو نسپرده بودی به من .

سنیتا؛ نه حالا که پات چلاغه!

هامون؛ می بینی دکتر من پام چلاغه؟

دکتر؛ الان موقع بحث نیست لطفاً

هامون؛ باشه جاسم کمک کن بریم بیرون (جاسم می رود پیش هامون)

دکتر؛ برو سر جات

هامون؛ ببینم مگه تو از من دستور نمی گیری؟

سنیتا؛ ساکت جاسم ایشون و ببر بالا نریمان تو هم کمکش کن

نریمان؛ چشم

هامون؛ من هیچ جا نمی رم.

فریاد یک برگ زرد  
سنیتا؛ خیلی خب باشه

مهندس؛ بهتر نبود اول مشکلات تون رو حل می کردین بعد منو در جریان میذاشتین.

سنیتا؛ وضع شما معلومه جنس ها رو که تحویل گرفتی. رسیدی ایتالیا یه تماس بگیر تا باهم هماهنگ باشیم. Q

مهندس؛ فقط جنس های من چی می شه؟ سنیتا؛ اونا رو ببر بنداز انباری

مهندس؛ باشه

سنیتا؛ پس saeyou

(مهندس میرقائد می رود و رو به نریمان)

– ببرینش بالا تا اون روی سگ من بالا نیومده . هامون؛ شما نباید جلوی مهندس میرقائد اونجوری باهام صحبت می کردی.

سنیتا؛ هیچی نگو، ببرینش بالا

(جاسم و نریمان هامون را بلند کرده اند و می خواهند او را بالا ببرند که هامون سرگیجه می گیرد و بیهوش می شود)

جاسم؛ قربان

نریمان؛ قربان

سنیتا؛ نه... نه... چی شد؟ دکتر یه کاری بکن

دکتر؛ (فوری از جا بر می خیزد و می رود بالا سر هامون و) آقای نوین، آقای نوین

(وضعیت سفید می شود و هامون را بیهوش و دراز کشیده در اتاقش نشان می دهد و) آقای نوین، آقای نوین .

(هامون چشمش را باز می کند)

هامون؛ آی پام

فریاد یک برگ زرد  
دکتر؛ شما حال تون خوبه؟

هامون؛ آب

دکتر؛ (رو به جاسم) یه لیوان آب بده

جاسم؛ ولی مگه ایشون تب ندارن؟

دکتر؛ تب ایشون کمتر شده (جاسم لیوان آب را به دکتر می دهد هامون بلند می شود و کمی آب می نوشد و دکتر لیوان آب را از او می گیرد)

هامون؛ نه...

دکتر؛ آب زیاد براتون خوب نیست (و او درازکش می کند) بهتر شدین

هامون؛ آره

جاسم؛ چی شد؟

دکتر؛ چیزی نیست یه خورده فشارشون جا به جا شده. برو براشون یه شربت لیمو درست کن. جاسم؛ باشه (و می رود)

دکتر؛ شما نباید تو این وضعیت می اومدی پایین. هامون؛ اینجا حوصله ام سر رفته بود.

دکتر؛ آخه شما نمی گوی اگه پاتون خونریزی کنه من باید چیکار کنم، فکر ما رو هم بکنین.

هامون؛ دکتر من اصلاً حوصله نصیحت ندارم (جاسم با لیوان شربت وارد می شود و)

جاسم؛ بفرما دکتر (آنها به دکتر می دهد)

دکتر؛ فعلاً بلند بشید این شربت رو بخورید (هامون بلند میشود و شربت را کمی می نوشد و بعد لیوان را می آورد پایین) همش رو بخورین.

هامون؛ دیگه بسّمه

دکتر؛ شما فشارتون نا منظم باید تا ته همه رو میل کنین

فریاد یک برگ زرد

هامون؛ نمی توئم

دکتر؛ براتون خوبه بخورین (هامون به ناچار تا ته می نوشد) حالا بهتر شد

(جاسم لیوان را می گیرد و روی میز کوچک می گذارد و هامون درازکش می کند و دکتر ملافه را روی او می گذارد)

هامون؛ دیگه برید بیرون می خوام استراحت کنم

دکتر؛ (رو به جاسم) مراقب شون باش (و می رود) هامون؛ دیگه نبینم از دستوراتم سرپیچی کنی، وگرنه...

جاسم؛ ببخشید قربان

هامون؛ حالا هم برو می خوام بخوابم .

جاسم؛ چشم

(و جاسم از اتاق خارج می شود و سپس دوربین طبقه اول را نشان می دهد که افراد همه رفته اند و نریمان پیش سنیتا است که سنیتا او را مرخص می کند او می رود سنیتا هم می رود سمت اتاق خود دکتر از قبل به خانه خودش رفته است و دوربین هوای تاریک بیرون را نشان می دهد و نیمه پنهان ماه را نشان می دهد دوربین خانه را از بیرون به صورت کامل نشان می دهد و بعد روز روشن، درختان و بعد آسمان آبی را نشان می دهد هوا صبح شده است هیچ کس جزء جاسم و نریمان در امارت دیده نمی شود و در حیاط امارت نوکری پیر دارد گل ها و درختان را آبیاری می کند و آشپزخانه را نشان می دهد کلفتی پیر وسایل صبحانه را روی میز چیده است و کلفت می رود در اتاق سنیتا را می زند سنیتا با صدای بلند می گوید که بیدار است کلفت از امارت خارج می شود و می رود حیاط پیش نوکر و این دو باهم زن و شوهرند که مدت هاست در این امارت کار می کنند و هامون در خواب هزیون می گوید سنیتا را در طبقه اول نشان می دهد جاسم و نریمان روی مبل کنار قیلون نشسته اند سنیتا لباس تنگی پوشیده و چند زنجیر طلایی و نقره ای کوچک و بزرگ در گردن خود آویخته است و در حین حرکتش زنجیره ها صدا می خورند)

سنیتا؛ بیا بید صبحانه

نریمان؛ ممنون ما همین جا راحتیم.

سنیتا؛ بیا بید آشپزخانه

نریمان؛ چشم

فریاد یک برگ زرد

(هر دو بلند می شوند و پشت سنیتا حرکت می کنند سنیتا روی صندلی می نشیند و آندو می ایستند)

سنیتا؛ چرا وایستادین بشینین

نریمان؛ چشم (و هر دو روی صندلی کنار هم می نشینند)

سنیتا؛ جاسم

جاسم؛ بله قربان

سنیتا؛ صبحانه تو خوردی یه سر به هامون بزن.

جاسم؛ الان میرم

سنیتا؛ گفتم هر موقع غذا تو خوردی. جاسم؛ چشم

(و شروع می کنند به خوردن دوربین طبقه دوم را نشان می دهد که هامون دارد هزیان می گوید و جاسم در را باز کرده و می رود نزدیک هامون)

هامون؛ آی

جاسم؛ قربان قربان

نگران و سرگردان مانده که چه کند و دست خود را بر پیشانی هامون می گذارد و می بیند که تب زیادی ندارد و باز او را صدا می کند:

- قربان

بلند می شود و می رود بیرون از طبقه دوم نریمان را صدا می کند:

- نریمان کجایی؟

نریمان از طبقه اول به بالای نرده ها که طبقه دوم است خیره می شود و می گوید؛

- چی شده؟

فریاد یک برگ زرد  
جاسم؛ هر چی صداشون می کنم بیدار نمی شن.

نریمان؛ صبر کن پیام ببینم.

سنیتا می آید و نزدیک شان می شود و می گوید:

- چی شده؟

نریمان هم متقابلاً می گوید؛

- نمی دونم باید برم ببینم.

سنیتا؛ خب پس چرا وایستادی برو دیگه

نریمان؛ چشم

(و فوری می رود و هامون را صدا می کند می بیند که هامون بیدار نمی شود و فوری از طبقه بالا سنیتا را صدا می کند و بعد به دکتر زنگ می زند و نیم ساعت معطلی و دلهره بالأخره دکتر با جعبه کمک های اولیه می آید و می رود اتاق هامون و)

دکتر؛ یه لیوان آب بده (جاسم لیوان آب را به دکتر می دهد و دکتر کمی آب را به روی هامون می پاشد و هامون به هوش می آید و شکمش را محکم نگه داشته است) حال تون خوب نیست؟

هامون؛ شکمم خیلی درد می کنه، پام دکتر خیلی درد دارم.

دکتر؛ خیلی خب آروم باشید (رو به جاسم) یه لیوان آب (از داخل جعبه تزریقات قرصی را باز کرده و هامون را بلند کرده هامون آهی می کشد و)

هامون؛ این چه قرصیه؟

دکتر؛ واسه شکم درد تون خوبه (هامون قرص را می گیرد و آنرا با آب می خورد و بعد دکتر او را می خواباند و هامون آخی می کشد و دکتر رو به جاسم) اونایی رو که بهت دادم ریختی تو آبجوش تا دم بگیره؟

جاسم؛ بله

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ دکتر پس کی اثر می کنه؟

دکتر؛ ده دقیقه دیگه اثر می کنه ،اگه اثر نکرد بهتون دمکرده گیاهی می دم،وضع پاتون چطوره؟

هامون؛ خرابه

دکتر؛ اجازه می دهید ببینم

(دکتر ملافه را کنار می گذارد و پای او را می بیند و از زیر پانسمان پای او را دست می زند و هامون واکنش نشان می دهد.)  
هامون؛ آی آی

دکتر؛ چیزی نیست

هامون؛ درد می کنه دکتر

دکتر؛ ببخشید،هنوزم شکم تون درد می کنه؟

هامون؛ آره

دکتر دست خود را به پیشانی هامون می گذارد و می گوید:

دکتر؛ خدا رو شکر تب تون قطع شده

نریمان؛ دکتر اگه باهام کاری ندارین خانم منتظره دکتر؛ می تونی بری (نریمان می رود ده دقیقه می شود و)

هامون؛ دکتر چرا نشستی یه کاری بکن.

دکتر؛ جاسم برو دم کرده رو بیار

جاسم؛ باشه

(جاسم می رود و بعد لحظه ای دمکرده را میاورد و دکتر هامون را بلند کرده تا او دمکرده را بنوشد و دمکرده را دست هامون می دهد)

هامون؛ این چیه؟

فریاد یک برگ زرد

دکتر؛ داروی گیاهی

هامون؛ نمی خورم

دکتر؛ میل خودتونه فقط به فکر خودتون هم باشید(هامون نگاهی به دارو می کند و کمی می نوشد و)

هامون؛ اِهه(و می خواهد آنرا بریزد دور که) دکتر؛ عه عه، شما نباید این دارو رو بریزین دور

هامون؛ خیلی تلخه

دکتر؛ خب می خواستین شیرین باشه، شما باید این رو تا ته بخوری

هامون؛ شما نمی تونی زورم کنی

دکتر؛ شما مثل اینکه نمی خواهید شکم تون خوب شه(رو به جاسم) جاسم دارو رو بریز دور

هامون؛ هیچ راه دیگه ای نیست

دکتر؛ نه

هامون؛ باشه(و با ناراحتی کلش را می نوشد) اِهه

دکتر؛ بد مزه است اما دردتون رو خوب می کنه (جاسم لیوان فلزی را از دست هامون می گیرد و هامون درازکش می کند و دکتر ملافه را روی او می گذارد) من بیمارستان بیمار دارم باید برم اما غروب میام پانسمان تون رو عوض می کنم، نگران شکم دردتون هم نباشید یکی دو دقیقه دیگه خوب می شه.

جاسم؛ می خواهین من پیام شما رو برسونم.

دکتر؛ نه شما بمون کنار ایشون، من با ماشین خودم اومدم، راستی یه چیزی هم بذار کنار ایشون ممکنه حالت تهوع بهشون دست بده .

جاسم؛ باشه

دکتر خدا حافظی می کند و بعد از اتاق خارج می شود خانه رها را نشان می دهد که رها لباس دانشجویی به تن کرده و آماده رفتن به دانشگاه است خیلی فوری ایستاده و کیف به دست برای خودش یک لقمه می گیرد و در حال

فریاد یک برگ زرد

خوردن با مادرش هم صحبت می کند مادرش در حال شستن ظرف است و خاله هم روی صندلی نشسته که رها آماده می آید و می گوید:

رها؛ ماما جون من دارم می رم چیزی نمی خوام اومدنی برات بگیرم .

مادر؛ نه

رها؛ خاله شما چیزی نیاز نداری ؟

خاله؛ نه

رها؛ خب پس خداحافظ

مادر؛ خدا به همراهات

خاله؛ موقع رفت و برگشت مواظب خودت باش.

رها؛ چشم، امر دیگه ای باشه !

خاله؛ نه امر دیگه ای نیست

رها؛ راستی ماما بعد دانشگاه یه سر می رم خونه هامون

مادر؛ خیلی خب باشه فقط دیر نکنی کلاست ساعت چند تموم می شه؟

رها؛ دوازده

مادر؛ مادر یه وقت ناهار خونشون نمونی عیبه

رها؛ چشم خیال تون راحت شد دیگه خداحافظ.

مادر؛ خداحافظ مراقب خودت باش

رها؛ چشم

و رها کیف به دست می رود و خاله شروع به صحبت کردن می کند:

فریاد یک برگ زرد

خاله؛می گم زهره این رها به کی رفته که اصلاً ناراحتی هاش و بروز نمی ده به من و تو که نرفته پس به کی رفته.

مادر؛به بابای خدا بیمارزش رفته مهدی وقتی که ناراحت می شد اصلاً به رو نمی آورد اما من می تونستم از چشماش بخونم همه ناراحتی ها رو تو خودش می ریخت که من ناراحت نشم

(و دستکش را از دست خود خارج می کند و می رود روی صندلی رو به روی خواهرش می نشیند)

— رها دقیقاً به مهدی رفته.

خاله؛زهره خواهشاً گریه نکن نمی تونم جمعش کنم.

زهره؛چه توقعی داری؟ امروز نوبت جنابعالی برو به فکر ناهار باش من خسته ام.

خاله؛چشم الساعه

(خاله از جا بلند می شود و می رود سمت آشپزخانه دوربین دستان مادر را نشان می دهد و بعد بیرون خیابان را

نشان می دهد که رها منتظر دوستش است با گوشی اش به دوستش زنگ می زند و)

رها؛الو بلور کجایی؟

بلور؛تو راه تو کجایی؟

رها؛ خیابون طبق معمول منتظر تو الو الو بلور صدامو داری؟

(در همین حین بلور از دور به رها نزدیک می شود و گوشی اش را قطع می کند و می گذارد داخل کیفش و می رسد

به پشت سر رها و با دو دستان خود چشمان رها را می گیرد)

— کی هستی خودت و نشون بده (و رها کمی دستان او را لمس کرده و) بلور خودتی؟

بلور؛به به سلام چطوری؟ دو سه روز پیدات نیست؟

رها؛(با لبخند) تو هم پیدات نیست چرا دیگه زنگ نمی زنی؟

بلور؛تو هم دیگه زنگ نمی زنی؟ چه خبر؟

رها؛خبری نیست یه ماشین بگیر بریم دانشگاه دیر می شه

فریاد یک برگ زرد

بلور؛ باشه

(اتوبان را از فاصله دور نشان می دهد رها و بلور را نشان می دهد که سوار ماشین می شوند و ماشین حرکت می کند و بعد دوربین دوباره خانه رها را نشان می دهد که خاله در حال سبزی خوردن بر روی اوپن با ساتور است و همان طور با زهره که بر روی صندلی نشسته دارد صحبت می کند حدود ده دقیقه از صحبت شان می گذرد خاله سبزی های خرد شده را با ساتور داخل ظرف کوچکی می ریزد دوربین ظرف سبزی را نشان می دهد و بعد امارت سنیتا را نشان می دهد که کلفت به اسم زیور دارد غذا می پزد شعله گاز را کم کرده و بعد می رود حیاط و پیرمرد به اسم میرزا دارد گیاهان را آبیاری می کند که زیور می آید پیش میرزا و )

زیور؛ می گم میرزا

میرزا؛ جان میرزا

زیور؛ ما پانزده ساله که داریم اینجا کار می کنیم.

میرزا؛ خب که چی؟

زیور؛ تا کی قراره اینجا باشیم؟

میرزا؛ یعنی چی؟

زیور؛ یعنی اینکه به نظرت بهتر نیست دیگه کارمون رو اینجا تموم کنیم یعنی وقتش رسیده که دیگه از اینجا بریم؟

میرزا؛ کجا بریم؟

زیور؛ نمی دونم خب ما که دیگه اینجا کاری نداریم پس واسه چی بمونیم؟

میرزا؛ چی داری می گی زیور مگه ما جزء اینجا جای دیگه ای هم داریم که بریم؟

زیور؛ یه جا می ریم مهم اینکه اینجا نباشیم (در همین حین فرد ۳ دارد می آید سمت آنها در واقع می خواهد از جلوی آنها رد شود)

میرزا؛ هیس...

زیور؛ چی شده؟

فریاد یک برگ زرد  
(فرد ۳ به آنها نزدیک می شود و به میرزا سلام می کند و )

فرد ۳؛ زیور خانم شما اینجا چی کار می کنی ؟

میرزا؛ اومده کمک من

فرد ۳؛ زود بیا تو معطل نکن .

زیور؛ چشم

(فرد ۳ می رود و میرزا زیور را ترغیب می کند که برود و او را نصیحت می کند که دیگر هرگز این ماجرا را تکرار نکند و زیور هم می رود و هامون حالت تهوع پس داده است و بیحال است و جاسم او را نگه داشته و او را می خواباند و ملافه را روی او می گذارد و جاسم در حال رفتن است که هامون دست جاسم را می گیرد و)

جاسم؛ (تعجبی) قربان، چی شده ؟

هامون؛ (آب دهان خود را قورت می دهد) کجا میری ؟

جاسم؛ بیرون کار دارم، طوری شده ؟

هامون؛ به زیور بگو برام شیرین بیان درست کنه

جاسم؛ فقط همین.

هامون؛ زود بیا

جاسم؛ چشم (در همین حین فرد ۳ وارد می شود) خوب شد اومدی.

فرد ۳؛ سلام واسه چی ؟

جاسم؛ من باید برم بیرون پیش ایشون بمون، البته اگه کاری نداری.

فرد ۳؛ نه کار چی حتماً

جاسم؛ پس من برم مراقبشون باش.

فریاد یک برگ زرد

فرد ۳: چشم ( جاسم می رود و فرد ۳ می رود کنار هامون و می ایستد و ) می تونم بشینم؟

هامون؛ راحت باش (او می نشیند و )

فرد ۳: شما حالتون خوب نیست؟ به نظر میاد که رنگ صورت تون پریده

هامون؛ یه دستمال بهم بده

(فرد ۳ به هامون دستمال کاغذی می دهد و هامون لب خود را پاک می کند)

فرد ۳: من می تونم حرف بزنم

هامون؛ چی می خوای بگی؟

فرد ۳: درسته تازه وارد هستم اما من هم عضو همین گروه هستم راستش....

هامون؛ حرف اصلی ات چیه؟

فرد ۳: هیچ کس اینجا به من نیاز نداره حتی شما

هامون؛ فکر جنابعالی غلطه این که الان اینجا هستی یعنی من بهت نیاز دارم.

فرد ۳: خانم می گه کار من فقط مراقبت از شماست اما...

هامون؛ کار تو مراقبت از همه ماست.

فرد ۳: قربان یه سوال چند وقته ذهن منو درگیر کرده.

هامون؛ چی هست؟

فرد ۳: پیرسم

هامون؛ پیرس البته اگه مربوط به اینجاست.

فرد ۳: اگه بین ما یه جاسوس پلیس باشه شما چی کار می کنی؟ بازم مثل قبل می خواهید خودتون رو تسلیم پلیس

کنین یا اینکه (هامون حرف او را قطع می کند و)

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ جوابی دریافت نمی کنی پس دیگه هیچی نگو.

فرد ۳؛ زیاده روی کردم ببخشید (کمی مکث) قربان

هامون؛ بخشیدم، تو می تونی پانسمان پام رو عوض کنی.

فرد ۳؛ دکتر گفت خودش غروب میاد و عوض می کنه.

هامون؛ که این طور.

دوربین هوای بیرون را نشان می دهد که خورشید دارد غروب می کند و بعد زیور را نشان می دهد که در حال غذا درست کردن است و دکتر را نشان می دهد که با جعبه کمک های اولیه رو به روی هامون نشسته است و جعبه کمک های اولیه باز است دکتر در حال باز کردن پانسمان است و پانسمان را باز کرده و از داخل جعبه قیچی را بر می دارد و رو به هامون می گوید:

- شما آماده ای؟

هامون؛ آماده چی؟

دکتر؛ پای شما به اندازه کافی جوش خورده باید بخیه رو باز کنم فقط پاتون رو تگون ندین .

هامون؛ ولی هنوز کاملاً جوش نخورده

دکتر؛ روند بهبودی شما خیلی خوبه نمی خواهید یه نگاه به پاتون بکنین

هامون؛ نه

دکتر؛ پس من کارم رو شروع می کنم

هامون؛ شما که می گی کامل جوش نخورده.

دکتر؛ صحبت زیاد وقت رو کم می کنه

(و با قیچی اولین بند را برش می دهد و همان طور یکی پس از دیگری و کارش تمام می شود و بعد پای او را با

استریل تمیز می کند و چسب می زند)

فریاد یک برگ زرد  
هامون؛ دکتر تموم شد؟

دکتر؛ آره (و بعد شلوار را به پایین می آورد و ملافه را روی او می گذارد) درد که نداشت ؟

هامون؛ نه

دکتر؛ درد دارین؟

هامون؛ یه کم

دکتر؛ خب پس حال تون خوبه؟

هامون؛ پس می تونم راه برم ؟

دکتر؛ فعلاً راه رفتن رو براتون مناسب نمی دونم. من باید برم (رو به فرد ۳) هر موقع حال ایشون بد شد بهم خبر بده.

فرد ۳؛ باشه

(دکتر با وسایل کمک های اولیه می رود و وضعیت سفید می شود و افراد دور هم روی صندلی غذا خوری نشسته اند به همراه سنیتا و در حال غذا خوردن هستند ساعت را نشان می دهد که نه و سی دقیقه است زیور را در حال شستن ظرف نشان می دهد )

میرزا؛ زیور من خسته ام امشب زودتر می خوابم

زیور؛ (در حال ظرف شستن )باشه برو بخواب

میرزا؛ کارت رو تموم کردی بیا اتاق برام چایی دم کن.

زیور؛ مگه نمی خواستی بخوابی .

میرزا؛ نظرم عوض شد یه چای دیشلمه می خورم بعد میخوابم .پس ظرف ها رو شستی بیا.

زیور؛ باشه.(میرزا می رود و زیور در حال ظرف شستن با خود می گوید )چای دیشلمه (و دوربین ظرف ها را نشان می دهد و بعد هوای تاریک بیرون را نشان می دهد و بعد روز روشن را نشان می دهد طبق معمول رها از مادر خداحافظی می کند و می رود و بعد امارت سنیتا را نشان می دهد زیور و میرزا بیکار بیرون دارند قدم می زنند و

فریاد یک برگ زرد

ساعت ها میگذرد و همین طور خانه رها را نشان می دهد ساعت می شود دوازده رها در خیابان از بلور خدا حافظی می کند و سپس دوربین امارت سنیتا را نشان می دهد و)

سنیتا؛ نریمان با این پسر جدید برو مواد مخدر ها رو بیار.

نریمان؛ چشم امر دیگه ای باشه.

سنیتا؛ زود برید زود هم برگردید.

نریمان؛ چشم (رو به فرد ۳) آهای تو

فرد ۳؛ بله (هر دو از فاصله دور)

نریمان؛ بیا باید بریم مأموریت.

فرد ۳؛ جدی

نریمان؛ آره

(نریمان ایستاده و سنیتا روی مبل نشسته و همانطور که فرد ۳ در حال آمدن به سمت نریمان است )

سنیتا؛ چیز مشکوکی ازش دیدی ببرش یه جای خلوت خلاصش کن .

نریمان؛ چشم خانم (فرد ۳ به نریمان نزدیک می شود و)

فرد ۳؛ من آماده ام بریم؟

نریمان؛ خانم با من امری ندارین؟

سنیتا؛ دیگه برید.

اول نریمان حرکت می کند و بعد فرد ۳ پشت سر او دوربین منظره حیاط را نشان می دهد زیور در را باز کرده و رها وارد می شود نریمان و فرد ۳ با هم دارند به رها نزدیک می شود و می گوید:

نریمان؛ سلام

فریاد یک برگ زرد

رها؛ سلام

نریمان؛ چی شده که اومدین اینجا؟

رها؛ شوهرم اینجاست. حال هامون چطوره؟

نریمان؛ نسبت به قبل بهترن. ببخشید من دیرم شده باید برم. فعلاً

رها؛ خدا حافظ

نریمان و فرد ۳ می روند و در حیاط امارت را نیز می بندد و داخل امارت را نشان می دهد که رها نزدیک سنیتا می شود و می گوید:

– سلام

سنیتا؛ علیک، آفتاب از کدوم طرف اومده .

رها؛ اومدم به هامون سر بزنم .

سنیتا؛ برو بالا

رها؛ (کیف به دست) من بابت همه چیز ازتون معذرت می خوام

( کمی می ایستد و بعد می رود طبقه دوم، اتاق هامون جاسم را بالا سر هامون نشان می دهد هامون خواب است و رها در اتاق را می زند و جاسم فوری از جا بلند می شود و می رود در را باز کرده و رها وارد اتاق هامون می شود و )

جاسم؛ سلام

رها؛ سلام، خوابیده؟

جاسم؛ آره

رها؛ خب پس من می رم.

جاسم؛ نه بمونین الان دیگه باید بیدار بشن.

فریاد یک برگ زرد

رها؛ ناهار خورده.

جاسم؛ نه تا الآن خوابیدن

رها؛ برو براش غذا بیار

جاسم؛ چشم

( و می رود تا غذا بیاورد و رها هم نزدیک هامون می شود و کنارش می نشیند و همین که می خواهد دست هامون را بگیرد دوربین چهره هر دو را نشان می دهد هامون بیدار می شود و چشمانش را باز و بسته می کند و رها را می بیند و در حال بلند شدن )

هامون؛ آخ ...

رها؛ عه عه ، می خواد بلند بشی.

هامون؛ ولی آخه ...

رها؛ اشکال نداره،

هامون؛ جاسم کجاست ؟

رها؛ رفته برات غذا بیاره .حالت چطوره؟ بهتری ؟

هامون؛ تو که باشی خوبه خوبم .

رها؛ بلند شو کمکت کنم بری صورتت و بشوری.

هامون؛ جاسم باید می بود کمکم می کرد

رها؛ حالا که نیست من کمکت می کنم.

هامون؛ آخه...

رها؛ بلند شو دیگه ناز نکن

فریاد یک برگ زرد

(رها بلند می شود و می خواهد به هامون کمک کند که بلند شود که وضعیت خط خطی می شود و جاسم در را باز کرده و با سینی غذا می آید و می رود نزدیک هامون، رها از جاسم تشکر می کند و جاسم می رود و)

– خب حالا مثل یه پسر خوب بلند شو غذاتو بخور (هامون خیلی آرام به صورت درازکش روی کاناپه می نشیند و رها خورشت قیمه را با برنج هم می زند و قاشق غذا را نزدیک دهان هامون می برد) بخور

هامون؛ مگه من بچه ام خودم می خورم.

رها؛ هییسس !! نه بچه نیستی ولی باید مته یه شوهر خوب به حرف خانومت گوش کنی و غذاتو تا ته بخوری .

هامون؛ حالا که تو می خوای باشه .

رها؛ دهننتو باز کن.

هامون؛ خودم می خورم .

رها؛ (قاشق غذا را درون بشقاب می گذارد و) خب بخور (او یک قاشق می خورد) چطوره ؟ خوشمزه است؟

هامون؛ ای بدک نیست.

رها ؛ همین.

هامون؛ چرا دروغ بگم دلم واسه دسپخت تنگ شده.

رها؛ آهان همین رو بگو. غذاتو بخور من خیالم جمع باشه.

هامون؛ پس بهت گفتن که. ...

رها؛ آره گفتن حالا من مأمور شدم که مجبورت کنم بخوری زود باش شروع کن.

(دوربین طبقه اول را نشان می دهد که سنیتا روی مبل نشسته و افراد دور امارت هر کدام سر جای خودشان هستند سنیتا روی مبل نشسته و دوباره دوربین طبقه دوم اتاق هامون را نشان می دهد که هامون یک قاشق غذا را خورده است.)

هامون؛ تو نمی تونی زورم کنی

فریاد یک برگ زرد

رها؛ چرا می تونم تا تو غذا تو کامل نخوری من نمی رم

هامون؛ (چند قاشق غذا را می خورد) خوب شد دیگه نمی تونم بذار یه کم با هم حرف بزنیم غذا رو ول کن .

رها؛ نخیر تو ضعیف شدی حالیت نیست اول باید غذا تو بخوری بعد حالا کلی وقت داریم واسه حرف زدن.زود باش

بخور من وقت ندارم به مامانم گفتم که زود می رم خونه

هامون: خب ناهار بمون

رها: نمی شه به مامانم قول دادم که ناهار برم خونه بابا هامون غذا تو بخور دیگه.

هامون:سیر شدم رها می خوام یه چیزی رو بهت بگم

رها: چی ؟

هامون: من در کنار تو خیلی احساس آرامش می کنم.

رها: حتی تو این وضعیت؟

هامون: آره می دونی چیه؟

رها: چیه ؟

هامون: تو دنیا تو تنها کسی هستی که خیلی برام عزیزی و تونستی جای خالی آرام رو برام پر کنی.

رها:تو بهم قول دادی که فراموشش کنی.

هامون:قول دادم آره قول دادم باشه.

رها: هامون تو هر دفعه همین و می گی

هامون:این دفعه دیگه قول می دم.

رها:هامون من می دونم هیچی عشق اول نمی شه حالت و درک می کنم اما خب به منم حق بده.

هامون:خیالت راحت

فریاد یک برگ زرد  
رها: بهتره از این بحث خارج بشیم.

هامون: آره این طوری بهتره.

رها: خب بگو ببینم این روزا که نبودم چی کارها می کردی

هامون: درد می کشیدم، روزهای بی تو رو سپری می کردم.

رها: آخ بمیرم

هامون: خدا نکنه

رها: جای پانسمان رو عوض کردی

هامون: آره

رها: من دیگه باید برم

هامون: به این زودی

رها: یه چند روز دیگه دوباره میام

هامون: یه کم دیگه می موندی

رها: ایشالله یه وقت دیگه

هامون: کی؟

رها: گیر نده دیگه همین روزها دوباره میام

هامون: پس زود بیا

رها: باشه، فعلاً باهام کاری نداری؟

هامون: دوست دارم

رها: منم همین طور فعلاً بای.

فریاد یک برگ زرد  
هامون: بای مراقب خودت باش

رها: باشه

رها با گفتن تو هم همین طور می رود هامون جاسم را صدا می کند جاسم می آید و ..

جاسم: بله آقا

هامون: این غذا رو بردار ببر

جاسم: چشم چیزی نمی خواهین براتون بیارم

هامون: فعلاً نه اینو بردار برو

جاسم سینی غذا را برمی دارد و می رود و از پشت در را هم می بندد هامون دراز کش می کند و ملافه را روی خود می گذارد دوربین امارت را از بیرون نشان می دهد و بهد آسمان را نشان می دهد هوا شب می شود دوربین نیمه پنهان ماه را نشان می دهد و بعد جاده طولانی را نشان می دهد نور ماشین را نشان می دهد که هر لحظه به نمای دوربین نزدیک می شود ماشین با کمی عقب جلو قسمتی از امارت پارک می کند دکتر است پیاده می شود و در عقب را باز می کند و جعبه ابزار را بر می دارد و در را می بندد و با سوئیچ ماشین را قفل می کند و می رود و زنگ امارت سنیتا را می زند و وارد می شود در طبقه اول کمی با سنیتا صحبت می کند برایش چای می آورند اما نمی نوشد و بعد با جعبه ابزار کاری خود می رود طبقه دوم اتاق هامون جعبه ابزار را باز می کند و روی صندلی می نشیند و جاسم کنار دست دکتر ایستاده است دکتر شلوار هامون را می زند بالا و ...

دکتر: امشب حالتون چطوره؟

هامون: به لطف شما بد نیستم

دکتر: امروز چطور گذشت؟

هامون: بد نگذشت

دکتر شلوار هامون را می زند بالا به پایش نگاه می کند و رو به هامون می گوید.

دکتر: راستشو بگین شما واقعاً حالتون خوبه؟

فریاد یک برگ زرد

هامون: نه

دکتر: چرا؟

هامون: احساس می کنم فشارم جا به جا شده یه طوریم انگار که یه لیتر خون ازم گرفته باشن.

دکتر: حق هم دارین؟ پای شما خونریزی داره باز حرکت کردین؟

هامون: نه به خدا

دکتر: مگه نگفتم تحت هیچ شرایطی حرکت واستون خوب نیست.

هامون: یه حشره رو پام بود برای اینکه نیش نزنه بلند شدم ...

دکتر حرف او را قطع می کند و می گوید:

دکتر: این اصلاً بهانه ی خوبی نیست [رو به جاسم] جاسم

جاسم: بله دکتر

دکتر: مگه نگفتم مراقب ایشون باش اینطوری ازشون مراقبت می کنی.

جاسم: امروز خانم واسه دو ساعت ما رو فرستاد مأموریت

دکتر: خب یکی دیگه رو جا خودت می فرستادی

جاسم: آخه...

دکتر: هیسس

جاسم: ببخشید

دکتر: پاش خونریزی داره پانسمان پاشو باز کن تا بدتر نشده

جاسم: چشم

جاسم می رود سمت پای زخمی هامون تا پانسمانش را باز کند دکتر رو به هامون:

فریاد یک برگ زرد  
دکتر: شما حال تون خوبه؟

و بعد از داخل جعبه ابزار درجه را بر می دارد که هامون می گوید:

- نمی دونم الان فقط خوابم میاد.

دکتر: آ...کنین؟!

هامون دهانش را باز می کند و دکتر درجه را بر دهان هامون می گذارد جاسم پانسمان را باز می کند خون بیشتری می ریزد جاسم با همان پانسمان منشأ خونریزی را نگه می دارد دکتر درجه را از دهان هامون خارج می کند

هامون: خوابم میاد

دکتر: فشار تون رو هشته نخوابین

هامون: ولی من خوابم میاد

و در حال بستن چشم است که دکتر سعی در بیدار کردن او را دارد

دکتر: قربان چند لحظه به من نگاه کنین (رو به جاسم) جاسم

جاسم: بله دکتر

دکتر: تا می تونی فشار بده

جاسم: ولی ...

دکتر: ایشون باید بیدار بمونه تا من سرنگ رو آماده کنم پس تا زور داری فشار بده

جاسم: باشه

جاسم پای هامون را می فشارد و هامون مدام آه و ناله می کند:

- آیییی جاسم این کار رو نکن آی بسّه دیگه بسّه. فشار نده لا مصّب بسّه دیگه نمی تونم تحمل بیارم ول کن جاسم دستت و بردار بابا لا مصّب دارم از حال می رم نکن دکتر بهش بگو بسّه جاسم برا بار آخر می گم، آی، بسه.

فریاد یک برگ زرد  
دکتر سرنگ را آماده کرده کمی به بالا فشار می دهد و الکل استریل را به دست هامون می زند و بعد رو به جاسم می گوید:

دکتر: جاسم یه خورده آرومتر

جاسم: چشم

دکتر سرنگ را به دست هامون می زند و بعد سرنگ را داخل سطل زباله ی کوچکی می اندازد و رو به هامون.

دکتر: آقای نوین بهترین؟

هامون: پام پام، جاسم می کشمت.

دکتر: جاسم خون بند نیومد

جاسم: یه کم خون میاد

دکتر: برو کنار ضد عفونیش کنم

جاسم از جا بلند می شود و می رود کنار، دکتر با الکل و بتاتین پایش را ضد عفونی می کند و هامون آه و ناله می کند و بعد دکتر چند گاز استریل را روی زخم می گذارد و با پانسمان پای هامون را می بندد و بعد محکم می کشد.

هامون فریادی سر می دهد و ناله می کند:

- آخ.

دکتر: براتون تجربه باشه که دیگه هوس حرکت نکنین.

هامون پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- خوب کردم چه قدر تو اتاق بمونم.

- پس منم در اتاق و به روت قفل کردم دیگه یادتون میاد رو حرف دکترتون نباید حرف بزنین.

- چرا؟ قرار نیست من مریض مدام تو اتاق باشم.

فریاد یک برگ زرد

- تا وقتی که حال تون خوب نیست جای شما روی تخت هست و تمام.

- نخیر.

- بله ام.

و بعد دکتر رو به جاسم می گوید:

- تموم شد برو یه شربت لیمو درست کن بیار.

جاسم: چشم

جاسم می رود و دکتر دستش را با الکل ضد عفونی می کند و بعد وسایل را داخل جعبه ابزار می گذارد در جعبه ابزار را می بندد پای هامون را صاف می نهد و بعد ملافه را روی او می گذارد و بعد رو به هامون می گوید:

دکتر: دیگه خواب تون نمی یاد؟

هامون: یه کم، دکتر!؟

دکتر: بله

هامون: چرا وقتی گفتم خوابم میاد شما ترسیدین؟

دکتر: ترس، هه

هامون: شما نداشتی بخوابم اون سرنگ چی بود بهم تزریق کردی؟

دکتر: واقعاً می خواهید بدونید

هامون: بله خُب

دکتر: شما خون زیادی از دست داده بودین و بدن تون یه کم سرد شده بود اگه یه کم دیر رسیده بودم ...

که در همین حین جاسم با شربت لیمو وارد می شود و می رود رو به روی دکتر و هامون قرار می گیرد و ...

جاسم: آماده است.

فریاد یک برگ زرد

هامون: من نمی خورم

دکتر: اجباریه (رو به جاسم) ایشون و بنشون

جاسم: چشم

جاسم شربت لیمو را به دست دکتر می دهد و هامون را روی تخت نشسته نگه می دارد و دکتر شربت لیمو را نزدیک دهان هامون می برد و هامون باز امتناع می ورزد و می گوید:

- نمی خورم

دکتر: باید بخورین فشارتون هشته

هامون: من میلی واسه خوردن ندارم

دکتر: جناب نوین شما که نمی خوای تا ابد الدهر رو این تخت ولو بشی.

هامون: نه

دکتر: پس بهتره زودتر سر پا بشین. اینو بخورین.

هامون: باشه

و دکتر شربت لیمو را به هامون می دهد و هامون آرام آرام و کم کم می خورد تا به ته می رسد دکتر لیوان را روی میز کوچک قرار می دهد و جاسم رو به دکتر می گوید:

- شما نمی خوای بری خونه ؟

دکتر: چه طور ؟

جاسم: هیچی همین طوری

دکتر: یه کم پیش ایشون می مونم حالشون که بهتر شد می رم. تو می تونی بری به کارات بررسی

جاسم: باشه پس اگه کارم داشتین من پشت در هستم.

فریاد یک برگ زرد

دکتر: باشه

جاسم می رود هامون در حال بستن چشم خود که دکتر سعی در بیدار نگه داشتن او دارد و ...

هامون: دکتر جون مادرت بذار بخوابم.

دکتر: نمی شه باید یه کم بیدار بمونین که بدنتون گرم شه

هامون: من خوابم میاد

دکتر: یه کم دیگه بیدار بمونین؟

هامون: فقط یه کم ها!!؟

بعد پنج دقیقه دوباره هامون در حال بستن چشم

دکتر: جناب نوین بیدار بشین

هامون: بابا دکتر پنج دقیقه شد بذار بخوابم

دکتر: خیلی خب باشه الان این سرنگ رو بهت می زنم راحت بخواب، این جوری خیال من راحتتره.

دکتر سرنگ آماده را می خواهد بدون استریل به هامون بزند که.

هامون: بدون الكل

دکتر: باید تحمل کنین تموم شد دیگه ندارم.

هامون: یه کم دیگه بگردین شاید بود

دکتر: گشتم نبود نگرد نیست یه سرنگ دیگه می زنم تموم می شه می ره پی کارش.

دکتر با دست دو سه مرتبه به دست هامون می زند و بعد هامون: آخه دکتر

دکتر: یه آخ و آی کوچیک می گین تموم می شه، آروم باشین

هامون: فقط خیلی فشار ندید

فریاد یک برگ زرد  
دکتر: سعی ام رو می کنم

دکتر سرنگ را به دست هامون نزدیک می کند و هامون چشمانش را می بندد و دکتر تزریق می کند و ...

هامون: آخ

دکتر: تموم شد

و یک پنبه بر می دارد با چسب سفید به دست سرنگ زده هامون می زند .

هامون: درد داره

دکتر: تا پنج بشمرم دیگه خوابیدین.

چشمان هامون سنگین می شود و به خواب می رود دکتر جعبه ابزار را بر می دارد و بلند می شود و می رود و وضعیت سفید می شود یک هفته می گذرد دیگر حال هامون خوب شده و فقط هر از گاهی احساس درد می کند و دردش می گیرد روز روشن را نشان می دهد هامون با زیر دستان مأموریتی دارد خودش زنگ می زند به رها تا به پارک لادن بیاید و در پارک لادن منتظر می ماند و زیر دستان می روند تا وظیفه خود را انجام دهند هامون روی نیمکت نشسته و منتظر رها است و جاسم هم کنارش ایستاده و بعد ده دقیقه رها در حال آمدن است که هامون رو به جاسم می گوید.

هامون: برو از دور مراقبت کن.

جاسم: ولی قربان

هامون: از دستورم سرپیچی می کنی!؟

جاسم: ببخشید ، چشم

و می رود و رها به هامون نزدیک می شود و رو به رویش می نشیند و ...

رها: سلام

هامون: سلام خوبی ؟

فریاد یک برگ زرد  
رها: ممنون تو چطوری؟

هامون: عالی تر از همیشه، چه خبر؟

رها: خبری نیست. از کی تا حالا منتظری؟

هامون: از هشت صبح تو مأموریت ام نیم ساعت هست که منتظر توأم.

رها: جاسم کو؟

هامون: از دور مراقبمونه

رها: امروز با مامانم بحثم شد

هامون: سر چی؟

رها: ناراحت نمی شی بگم

هامون: نه بگو

رها: سر تو

هامون: چرا؟

رها: هامون پس تو کی می خوای از اون گروه بیای بیرون؟

هامون: باور کن من منتظر یه موقعیت خوب هستم.

رها: هامون من دوستت دارم نمی خوام کشکی کشکی از دستت بدم. پس اون موقعیت خوب کی میاد؟

هامون: آگه همین الانم مأمور ها بریزن همین کوچه بغلی و توی خونه مجید سخایی و افراد من و دار و دسته سخایی رو دستگیر کنن اونا منو لو بدن همه چی حله.

رها: او هوک، کی می ره این همه راهو!

هامون: منم همین رو می گم رها یه کم دیگه تحمل کن من بهت قول می دم

فریاد یک برگ زرد

رها: تا کی؟

هامون: ماه دیگه قراره یه سری جنس رو از انبار خارج کنیم ببریم ترکیه بهترین موقعیت. تازه یه چیز دیگه

رها: چی؟

هامون: من تازگی ها فهمیدم تو باند ما چند تا مأمور هست نفوذی ان اونا منتظر همین مأموریت هستن این مأموریت خیلی واسه سنیتا حیاتی منم می خوام با این مأمورهای نفوذی همکاری کنم تا بتونم هم گروه منحل کنم هم کلی از جرمم کم می شه حبسمم زیاد نیست.

رها: که این طور

هامون: حالا من ازت یه سوال دارم

رها: بپرس

هامون: من برم زندان پیام منتظرم می مونی تا با هم ازدواج کنیم

رها: آره

هامون: قوله قول

رها: قول

هامون: پس از حالا بهت بگم وقتی ازدواج کردیم من دوتا بچه بیشتر نمی خوام یه دختر یه پسر.

رها: (می خندد) دیونه باشه تو هم باید یه قولی بهم بدی

هامون: چه قولی؟

رها: هیچ وقت تنهام نداری. این قول و بهم می دی؟

هامون: آره

رها: حالا مأموریتت چی هست؟

فریاد یک برگ زرد

هامون: سخایی و دار و دسته اش جنس های ما رو هاپولی کردن اومدیم ازشون بگیریم.

رها: من که سر در نمیارم ولش، بری قدم بزنی؟

هامون: بریم هم قدم بزنی هم یه بستنی بخوریم چطوره همسر گلم؟

رها: عالیه همسر عزیزم

بلند می شوند و قدم می زنند جاسم از فاصله دور مراقب هامون و رها است هامون و رها می روند سمت دکه بستنی

فروشی و دو تا بستنی می خرنند و بستنی به دست می روند جلوتر و

هامون: بخور دیگه

رها: تو مال منو بخور من مال تو رو بخورم.

هامون: بستنی بستنی دیگه بخور.

رها: هر کی تو دست خودش بستنی اون یکی رو بخوره.

هامون: باشه

هر دو بستنی را رو به روی دهان هم دیگر قرار می دهند هامون دهانش را باز می کند اما رها نه بستنی را روی صورت هامون می پاشد و بعد هامون یک قدم می رود عقب و بستنی هر دو پخش زمین می شود رها می خندد و

رها: آخیش

هامون: رها!؟

و بعد رها می دود و می گوید :

رها: حالا اگه می تونی بیا منو بگیر

هامون: رها صبر کن

و حالا د هامون بدو که د رها بدو هامون پشت رها می دود تا او را بگیرد تا اینکه می رسند به یک چشمه که از آن آب فواره می زند رها می ایستد و می گوید:

فریاد یک برگ زرد

رها: خوب شد

هامون: رها صبر کن پام درد گرفت

رها: آخ ببخشید حواسم به پات نبود بیا اینجا چشمه است دست و روتو بشور

هامون: باشه فقط خواهشاً دیگه منو ندوون

رها: باشه

هر دو کنار سر چشمه دست و روی خود را می شویند و جاسم نفس نفس زنان بعد از اینکه هامون را دید و خیالش جمع شد و کنار درختی می ایستد و به درخت تکیه می دهد تا نفس بگیرد هامون و رها دست و روی خود را شسته اند و کنار چشمه می نشینند و هامون رو رها می گوید:

هامون: رها خیلی دیونه ای

رها: آره دیونه ام راستی یه چیزی رو می دونستی؟

هامون: چی رو؟

رها: جاسم پشت سر ما با ما دوییده.

هامون: جدی!!؟

رها: آره نگاهش کن به درخت تکیه داده داره نفس می گیره.

هامون: دیدم

رها: صداش کن بیاد دست و روش رو بشوره

هامون: نمی خواد

رها: بنده خدا خیس عرقه زود باش صداش کن.

هامون: تو چرا حرص و جوش می خوری خیلی خب باشه صداش می کنم.

فریاد یک برگ زرد

هامون جاسم را صدا می کند و جاسم می دود و به سمت شان می آید و می گوید:

جاسم: قربان چرا اینقدر تند می دوید من نفسم بند اومد.

هامون: اشکال نداره برات ورزشه

جاسم: ورزش چیه قربان واسه من سمه من که بهتون گفته بودم آسم دارم یادتون رفت؟

هامون: جبران می کنم

جاسم: من غلط بکنم شما بخوای واسه من جبران بکنی. شما تازه پاتون خوب شده چرا یه خورده به فکر خودتون نیستین؟

هامون: تقصیر رها شد

جاسم: اگه حالتون بد می شد من باید چی جواب خانم رو می دادم.

هامون: حالا که طوری نشده برو دست و روت رو بشور.

جاسم: حالا حال تون خوبه؟

هامون: نگران من نباش من تویه توپم

جاسم می رود کنار چشمه تا دست و روی خود را بشوید دوربین آب فواره را نشان می دهد و بعد هوای تاریک را نشان می دهد آسمان را نشان می دهد و بعد امارت سنیتا را نشان می دهد هامون را در اتاقش نشان می دهد جاسم کنار در ایستاده و دکتر بالای سر هامون است و ...

دکتر: جناب نوین درسته پاتون رو به بهبود اما هنوز خوب نشده .

هامون: چی شده مگه فقط یه کوچولو عفونت کرده.

دکتر: شما به این می گین یه کوچولو.

هامون: دکتر جان گیر نده، جاسم مگه بهت نگفتم دکتر و خبر نکن چرا خبر دادی؟

جاسم: ببخشید خانم گفت

فریاد یک برگ زرد  
هامون: خانم غلط کرد با تو

جاسم: قربان!؟

هامون: تو مگه از من دستور نمی گیری؟

جاسم: بله

هامون: پس برو گمشو بیرون

جاسم: چشم

دکتر: عه جناب نوین خونسردی تون رو حفظ کنین.

ببخشینش

هامون: من درمان نمی خوام شما هم برو بیرون

دکتر: جاسم بیا اینجا

جاسم: چشم

جاسم به دکتر نزدیک می شود و هامون رو به دکتر:

هامون: حالا دیگه از دستور من سر پیچی می کنی؟

دکتر: پاتون رو بذارید رو چهار پایه تا چرک رو ضد عفونی کنم.

هامون: یه ذره چرک کرده دیگه لازم نکرده ضد عفونی کنی برو

دکتر: همین یه ذره ممکنه باعث بشه این پاتون عفونت کنه. [ مکث ] اجازه می دید؟!

هامون: ( با لودگی ) باشه

دکتر: جاسم بیا کمک

جاسم: چشم [ جاسم به هامون نزدیک می شود و رو به او می گوید ] ببخشید قربان

فریاد یک برگ زرد

هامون: تو که همیشه عادت کردی از دستوراتم سرپیچی کنی؟ مگه غیر از اینه؟

جاسم: ببخشید دیگه سرپیچی نمی کنم.

دکتر: پای ایشون رو بذار رو چهار پایه و شلوارشون رو ببر بالا

جاسم: چشم

جاسم پای هامون را روی چهار پایه می گذارد و شلوارش را می برد بالا و دکتر جعبه ابزار خود را باز می کند و وسایل را آماده می کند و سپس رو به هامون می گوید:

دکتر: یه کم درد داره می تونین تحمل کنین؟

هامون: یه کم شما یعنی خیلی، باشه تحمل می کنم.

دکتر: تا ببینیم چی می شه

[دکتر دو دستکش سفید بر دو دستانش می اندازد و چیز تیغ مانند درازی را بر می دارد و نزدیک پای هامون می برد و عفونت را از پای او خارج می کند که فریاد هامون به گوش فلک می رسد ]

\*\*\* \*\*

سه ماه بعد.

پای هامون خوب شده و این روزها وقتش را با رها پر می کند در میان جمع شان شخصی پلیس است یک نفوذی هامون با او نقشه ای طراحی کرده که تمامی قاچاقچیان دستگیر شوند حتی به این گونه همکاری او با پلیس کلی به او عفو تعلق می گیرد یکی از روز ها که سنیتا قصد سفر به امارت ایزونا در آنتالیا را دارد البته به صورت قاچاقی چون به او پاسپورت تعلق نمی گیرد هامون به جاسوس پلیس زمان و تاریخ را اطلاع می دهد یک هفته می گذرد هامون در امارت داخل سالن روی مبل سلطنتی لم داده و نشسته بود که جاسم فوری نزدیک هامون شد و گفت؛

– قربان قربان؟

فریاد یک برگ زرد

– بله جاسم؟

– تو مرز ترکیه مادر تون رو با افراد دستگیر کردن و دو نفر هم کشته شدن.

– کیا؟

– مبین و امین دو تا برادرای نگهبان برج.

– خدا رحمت کنه. مادرم چی شد؟

– تیر خورد و دستگیر شد.

– خدا رو شکر.

– تبریک می گم قربان.

– جاسم؟

– بله قربان.

– دستت درد نکنه خیلی کمکم کردی.

– من طرف شمام قربان خیال تون راحت.

– مادرم فهمید کار منه؟

– نه قربان.

– خوبه به خاتون بگو یه نسکافه برام بیاره.

– چشم.

جاسم رفت و بعد اندکی خاتون برای هامون نسکافه آورد و هامون کم کم آن را نوشید و زمان چون برق داشت می گذشت .

فریاد یک برگ زرد

روز بعد

هامون در اتاقش بود و با گوشی اش شماره رها را گرفت؛

– الو رها جونم؟

– سلام خوبی؟

– آره با تو عالیم.

– چیه! شنگول می زنی.

– مامانم رو با افرادش امروز تو مرز دستگیر کردن.

– جدّاً؟

– آره

– کی همه این ها تموم می شه؟

– یه کم دیگه تموم می شه .

– باشه.

– برا من می مونی مگه نه؟

– من تو رو با دنیا عوض نمی کنم یا می مونم یا می میرم.

– غلط کردی دیگه نشنوم.

– ببخشید.

– امروز میای پیشم؟

– نه قراره با مادرم برم خرید.

فریاد یک برگ زرد  
- خب باشه دوستت دارم مراقب خودت باش.

- تو هم.

- فعلا بای.

- بای.

\*\*\* \*\*

چند روز بعد.

هنوز بعضی از افراد دستگیر نشده بودند و پلیس در به در دنبال شان می گشت و هنوز موفق نشده بودند آن ها را دست گیر کنند و نصف مواد را هم گم و گور کرده بودند و نصف دیگر هم در زندان به سر می بردند و هنوز به جرم خود اعتراف نکرده بودند سنیتا هم سرسخت تر از همه پلیس نمی توانست از او حرف بکشد و سر سخت تر می شدند اما سنیتا مقاوم بود.

\*\*\* \*\*

یک سال بعد.

امروز روزی است که قرار است سنیتا را اعدام کنند او بالاخره به جرم خود اعتراف کرد و پلیس موفق شد تمامی باند های قاچاقچی را دستگیر کند به کمک جاسم و هامون که در جرم شان کاسته شد و عفو شدند.

فریاد یک برگ زرد  
و بعد از مدت طولانی بالاخره هامون به آرزویش رسید و با رها ازدواج کرد.  
او دل تنگ مادرش شد ، او به مادرش گوش زد کرده بود که دست از کارهایش بردارد. اما سنیتا ادامه داد و سرنوشت  
او مرگ شد.

پلیس از هامون و جاسم قدر دانی کرد.

تمامی باند ها به زندانی ماریکال که حفره زیر زمینی بود انتقال یافتند.

هامون میرزا و خاتون را از آن امارت خارج کرد و آن امارت را فروخت و کلی سرمایه در بانک ایجاد کرد.  
و در عوض بک خانه ویلایی بزرگ خرید و میرزا و خاتون را به آن جا برد و زندگی اش را با رها آغاز کرد.  
یک زندگی پر عشق که بعد دو سال آن را به دست آورد.

آری به دست آورد.

او عشقش رها را به دست آورد.

و او ماند و عشقش رها.

و او و زندگی اش.

و او و تمام عمرش.

و سال بعد از رها صاحب دختری شد و اسم آن را آرام گذاشت.

به یاد عشق اولش که توسط مادرش جان داد.

عشق رها و هامون حاصل شان آرام شد.

و سرنوشتی که به دست روزگار چرخید.

فریاد یک برگ زرد

من این دنیا.

من این جنگ عاشقی.

من این رویای سراب.

و عشقی به عطر خوش گلاب.

\*\*\* \*\*

در پایان چند شعر تقدیم تون می کنم.

#موضوع؛

#حالم\_خوبه

حالم خوبه.

ولی، دلم شکسته.

حالم خوبه،

ولی، در گیرم،

حالم خوبه،

ولی، سردردی عجیب دارم.

فریاد یک برگ زرد

حالم خوبه،

ولی، دلم داغونه.

حالم خوبه،

ولی، آتش زدن به جونم.

حالم خوبه،

هه،

حالم خوبه،

ولی، وجودم از درد ریشه کرده.

حالم خوبه،

ولی، اشک هام سرازیر شدن.

چشمام بارونی شدن.

حالم خوبه،

ولی، هه.

آره، من حالم خوبه.

هه،

حال خوبه من، نداشتن حال خوبمه.

---

موضوع؛

فریاد یک برگ زرد

رایحه تنهایی ها

مدتی است از آن دورها ،

دور دست ها ،

حیف الا حیف ،

که دور است دور ،

می دانی آنکه می گویم کیست؟

شریک تنهایی هایم بود ،

ولی دیگر نیست.

می دانی الان شریک تنهایی هایم کیست؟

خداست .

و چه واژه ی زیبایی " خدا "

من الان در حصار تنهایی هایم هستم در یک غبار تاریکی.

که روزهایم با شب هایم یکی شدند.

روزهایم خاکی هستند که بی هدف به من پاشیده می شوند.

شب هایم غباری هستند، غبار مه آلود که جز تاریکی چیزی دیده نمی شود .

من آن تارک دنیایی ام که از همه چیز برید و به تنهایی سوق آورد.

به تنهایی پناه آورد.

پناه ...

فریاد یک برگ زرد

تنهایی ...

چه واژه ی مبهمی.

تنهایی شمیم من است .

تنهایی بوی خوش رایحه ی تنها بودن من است.

تنهایی بوی گس یاس تنها بودن می دهد.

تنهایی مدتی بود برایم زجر می آورد ،

تنهایی آوارم بود ،

ولی، حالا شریک لحظه های ناب من است.

تنهایی بهتر از همه حال مرا درک می کند.

من با تنهایی خو گرفته ام.

من با تنهایی اُنس گرفته ام.

ای تو که می گویی ؛

« تنهایی عمق فاجعه است. »

نه ،

تنهایی امان از دردهای بی درمان من است.

جدیداً تنهایی دردم را درمان می کند.

راستی از خوشی های تنهایی ام هنوز نگفته ام.

برایم ،

تنهایی ، رنگ یاس دارد خوش است.

فریاد یک برگ زرد

تنهایی ، بوی شمیم دارد خوش است.

تنهایی ، نم باران دارد خوش است .

تنهایی ، سکوت بی منتها دارد خوش است.

تنهایی ، رنگ مات بنفش دارد خوش است.

تنهایی ، آوای ماندگار دارد خوش است.

تنهایی ، اثر بی رنگی دارد خوش است.

تنهایی ،

عشقی دارد به وسعت پهنای دریا که خوش است.

تنهایی ، خاطره ها دارد با من که خوش است.

تنهایی ، در تک تک سلول های بدنم جا خوش کرده است و خوش است.

آری ...

من با تنهایی خوشم.

تنهایی شده است همه زندگی ام.

یک روزی تنهایی ام سراپم کرده بود

ولی، حالا با تنهایی از سرشار بودنش لبریزم.

یک روزی تنهایی کامم تلخ کرده بود

ولی، حالا با همان کام تلخ پر از عطش هستم.

یه روزی مرگ می خواستم بی بال و رویا.

ولی حالا فقط تنهایی چاره ی همه غم های من است.

فریاد یک برگ زرد  
زمانی قهوه ترک با همه تلخی اش مرا آرام می کرد بی گزند.  
و حالا ،

تنهایی همچون کام تلخ مرا به خود وابسته کرده است بی گزند.  
یادت باشد که ،

یادت بماند ،

به یادم بیاوری ،

تا به یادت برسانم.

که ، !

تنهایی زیباست.

دریغ نمی کند.

بی گزند پناهت می دهد

بی گزند آرامت می کند.

بی گزند تلخت می کند.

بی گزند شیرینت می کند.

بی گزند لبخند به لبانت می نشاند.

ولی، نه لبخند خوشی ،

لبخند غم

که بفهمید

تنهایی یعنی تنهایی ،

فریاد یک برگ زرد

بی یار و کوبال،

بی یار و همدم ،

تو که تنهایی خواسته باشی.

تنهایی امانت می دهد.

تنهایی تو را آسوده می کند پر و بالت می دهد.

و باز هم ...

تنهایی ،

تنهایی ،

تنهایی ،

من با تنهایی زندگی کرده ام.

با تنهایی بزرگ شده ام.

مزه تنهایی زیر دندانم جا خوش کرده است.

تنهایی دلتنگم کرده است .

تنهایی همیشه کسی است که به ما اجازه ریختن اشک های مان را می دهد

حتی نمی پرسد ؛

« بخاطر چه چیزی و بخاطر چه کسی داریم گریه می کنیم.!!! »

تنهایی اجازه می دهد در خیالاتِ مان عمیق شویم و بخندیم.

بی آنکه به ما بگوید.

خل شدی رفت!!! توهم زدی؟؟ هان!!!

فریاد یک برگ زرد  
تنهایی با ما حسابی تنهای تنهاست.

دیگر مثل روزهای اولم با تنهایی غریب نیستم.

گله مند نیستم.

خسته نمی شوم.

افسرده بودم ، هستم ، و بدتر می شوم و شاید بدتر نشوم.

و حالا ،

جدیداً ،

دارم جووری زندگی می کنم ،

که با تنهایی حال می کنم.

و به عنوان حرف آخر ،

تنهایی

و کلام پایانی

تنهایی ، تنهای تنهای تنهایی!

تنها.

روز و شب تون دریایی باشه.

زندگی تون پر از عشق و وفاداری باشه.

چشماتون حرفای ناگفته رو ثابت باشه.

فریاد یک برگ زرد  
دلاتون ناهموار باشه.

و اینک ...

همیشه دلاتون خدایی باشه.

امیدوارم دلاتون هیچوقت نگیره .

و ...

قلب هاتون هیچوقت نشکنه .

و ...

هیچوقت هیچوقت از زندگی تون سیر نشید.

---

موضوع؛ عشق

عشق یعنی ...

عشق یعنی مدام در حال پرواز

عشق یعنی یک دنیای چشم انداز

عشق یعنی تا دنیا دنیااست،

سهم من و تو اینجاست.

عشق یعنی آوردن بهانه های ریز

یک دوست داشتن تیز ...

فریاد یک برگ زرد  
عشق یعنی تو در کامش باشی.

و او در باب میلش ...

عشق یعنی دوست داشتن زیباست.

برای او یعنی سکوت جایز نیست.

عشق یعنی عاشقی را بر لب پرتگاه تجربه کردن.

عشق بال پرواز میخواهد .

عشق یعنی لحظه های با او را سپری کردن.

عشق یعنی تو مجنون او باشی .

و او لیلی را شناسد ...

عشق یعنی دوستت دارم ...

حتی اگر تو در قسمت من نباشی.

عشق یعنی صمیمانه در زنجیر تو بودن.

عشق یعنی عاشقانه در وجود تو بودن.

عشق یعنی او را لمس کردن.

عشق یعنی با او و در آغوش او خوابیدن .

با او پا شدن ...

عشق یعنی در درگاه او بودن.

یعنی دیوانه وار او را مست کردن.

عشق یعنی از نگاه هم هز کردن.

فریاد یک برگ زرد  
عشق یعنی از حذر دوری کردن.

عشق یعنی تو شراب باشی.

و او مست تو باشد ...

عشق یعنی تو فقط مال او باشی.

او هم در بست مال تو .

عشق یعنی هیچ سهمی در کار نبودن.

عشق یعنی باش تا دنیا دورت بگردد.

عشق یعنی وفادارانه در خدمت عاشق بودن.

عشق یعنی معشوق دلدادده.

عشق یعنی با زنجیر او را به دام انداخته.

عشق یعنی عاشقی.

عشق یعنی دلدادگی.

عشق یعنی درونش دلگیر می شوی..

پا گیر می شوی ...

وابسته می شوی ...

شیرین می شوی ...

تلخ می شوی ...

زیبا می شوی ...

عشق یعنی هفت آسمان تقدیم تو باد.

فریاد یک برگ زرد  
عشق یعنی رنگی می شوی.

اما ...

دلباخته نمی شوی ...

دلسوخته نمی شوی ....

عشق یعنی با آتش شعله ور شدن.

عشق یعنی با سرمای باران مواجه شدن.

عشق یعنی با معشوقه در باران بودن.

عشق یعنی همیشه بسازی .

اما ...

هیچوقت نشکنی.

عشق یعنی با او دور دنیا بچرخی.

اما ...

دنیا برایتان نچرخد.

عشق یعنی ...

در آخر تنهایی ...

یعنی او که تو دوستش داری مال دیگری است.

عشق یعنی باید برای عشق مبارزه کردن

باید او را از دیگری پس گرفتن.

اگر نه که او سهم تو نیست.

فریاد یک برگ زرد  
عشق یعنی باید برای او جان داد

باید برای او دنیا را لرزاند

عشق یعنی دوست داشتن را با او معنا کردن

آن عشق اگر قسمت تو باشد مبارزه کن سکوت

و ایستادن جایز نیست.

آن عشق اگر قسمت تو نباشد سکوت و ایستادن

جایز است و او قسمتش دیگری است.

او دیگر مال تو نیست.

این را بفهم ...

او دیگر مال تو نیست.

و در آخر شعرهایی رو در انتها براتون نوشتم امیدوارم از رمان نهایت لذت رو برده باشید و راضی بوده باشید.

عرض ادبی خدمتِ کاربرانِ رمانی عزیز.

و سخنان پایانی؛

#شناسنامه

فریاد یک برگ زرد  
بِ قلمِ گیرایِ؛ شکیبا پشتیبان « کوه یخ »

اسم مستعار؛ ترانه

نام رمان؛ فریاد یک برگ زرد

با ژانر زیبای؛

عاشقانه

جنایی

پلیسی .

نویسنده رمان های؛

سوگی

همیشه بی قرار

اینبار کوه یخ با یه رمان دیگه اومده.

فریاد یک برگ زرد، من نویسنده دو رمان « سوگی » و « همیشه بی قرار » هستم. امیدوارم از رمانم خوش تون اومده باشه و مورد پسند شما عزیزان بوده باشه. همونطور که با رمان قبلی ام منو همراهی کردین و با این رمان هم همراهی کردین با رمان بعدی من که بعد از این شروع خواهد شد همراه و یاورم باشید. مطمئن باشید خوشتون میاد.

نام رمان بعدی؛ شبی در تاریکی " شب رقص "

پایان

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

**[www.romankade.com](http://www.romankade.com)**